متنهای قدیم فارسی

نثر فارسی دری

دورهٔ نخست

۳۰۰-۴۳۲ هـ

تالیف و تدوین

پوهنمل محمد نسیم نگهت سعیدی

مطبعهء دفاع ملی

جدی ۱۳۴۲

فهرست مطالب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

فهرست مآخذ

۱ــ « افغانستان » ، چاپ آریانا دائرت المعارف ، کابل
۲ــ نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان ، اثر ژوبل ، کابل
۳ــ سبکشناسی ، جلداول و دوم ، اثر بهار ، تهران
٤ــ مجلهء دانشکدهء ادبیات تهران ، شمارهء ۳ و ٤ ، سال ۱۳۳۸
٥ ــ برگزیدهء نثر فارسی ، تدوین داکتر محمد معین ، تهران
٦ــ چهار مقالهء عروضی به کوشش داکتر معین ، تهران
۷ــ بیست مقالهء قزوینی ، چاپ تهران

مقدمه

منشأ و زمان پیدایش زبان دری

زبان دری، یافارسی افغانی، از زبان پرثوی یا پهلوی اشکانی (که به‌نام پهلوی شمالی یا پهلوی پارتی خراسانی نیز یاد میشود) وزبان سغدی به میان آمده وزبان تخاری نیز در آن بی‌تأثیر نبوده است؛ واین هرسه زبان در دو کنار رود خانهٔ آمو ـ در بلخ وبدخشان وتخارستان و پاردریا ـ در ساختمان زبان دری به حسب مراتب درطی چندین قرن پیش از اسلام دخیل است (۱). چون زبان سغدی در نگارش آثار مذهبی مانویان، بودائیان، و ترسایان نسطوری چندین قرن متداول بود وزبان علمی آسیای میانه به شمار میرفت؛ احتمال زیاد دارد که رکن اساسی منشأ زبان دری به آن تعلق گیرد (۲). پس ازکشف آثار زبانهای پهلوی اشکانی وسغدی از خرابه های شهر تورفان (۳)، پهلوی دو مفهوم معین پیدا کرده است: یکی پهلوی اشکانی، و دیگری ساسانی که به‌نام پهلوی جنوبی نیز یاد میشود زیرا مرکز آن فارس (ایالت جنوبی ایران) بود. این دو پهلوی ازچندین رهگذر با هم اختلاف دارد:

---

(۱) و (۲) کتاب «افغانستان» چاپ انجمن آریانا دائرت‌المعارف، مبحث «ادبیات افغانستان درادوار قدیم» اثر احمد علی کهزاد، (حصهٔ نهم مبدأ وپرورشگاه زبان دری)، ص ص ۱۶۲ ـ ۱۶۳.

(۳) تورفان شهری بوده است در ترکستان چین که مرکز مانویان شرقی بوده وبعد از هجوم مغل ویران شده وبه تدریج روی آنرا ریگ پوشانیده است. (سبکشناسی، اثر محمد تقی بهار، ج ۲. ص (ب)، ح ۳)

۸– تاریخ سیستان ، چاپ بهار ، تهران

۹– زین الاخبار گردیزی ، چاپ تهران

۱۰– تاریخ بیهقی ، چاپ دا کتر غنی و دا کتر فیاض ، تهران

» » » سعید نفیسی ، تهران

۱۱– منتخب اسرار التوحید ، چاپ تهران

۱۲– دستور زبان فارسی ، اثر رضادایی جواد ، اصفهان

۱۳– شاهنامهء فردوسی ، چاپ علمی ، تهران

» » » بروخیم »

جلد اول شاهنامه » اکادمی علوم شوروی ، مسکو

۱٤– ویس ورامین فخرالدین گرگانی ، چاپ مینوی ، تهران

۱۵– کلیات سعدی ، چاپ علمی ، تهران

۱٦– دیوان حافظ ، چاپ تهران

۱۷– احوال وآثار رودکی ، اثر سعید نفیسی ، جلد دوم و سوم ، تهران

۱۸– اشعار ابو عبدالله رودکی ، ستالین آباد

۱۹– اشعار بابا طاهر عریان ، چاپ تهران

۲۰– دیوان منوچهری ، به کوشش سیاقی ، تهران

۲۱– دیوان فرخی ، بکوشش علی عبدالرسولی ، تهران

۲۲– دیوان واقف لاهوری ، چاپ هند

۲۳– دیوان خاقانی ، چاپ تهران

۲٤– فرهنگ برهان قاطع ، به کوشش دا کتر محمد معین ، تهران

۲۵– فرهنگ نفیسی ، چاپ تهران

۲٦– فرهنگ انندراج ، چاپ هند

۲۷– متنهای ادبی فارسی (دورهء نخست شعر دری) ، از موءلف این کتاب ، نامطبوع

ونیز نباید به غلط چنین پنداشت که زبان دری پس از تسلط عربها پیدا شده است ؛ زیرا آنسان که محقق است زبان دری چندین قرن پیش از نفوذ تازیان و زبان عربی ، در سرزمین افغانستان به وجود آمده بود ؛ وهم باید گفت که دری درقرن پیش از اسلام وشاید درسدهء نخست هجری ، شکل ابتدایی را داشت که باید آن را صورت متوسط سغدی و پهلوی اشکانی خواند(۱) .

آغاز نثر دری

جمله ها واشعار هجایی زبان دری که توسط کتابهای عربی یا فارسی (مانند البیان والتبیین ، اثر جاحظ متوفی ۲۵۵ هـ ، عیون الاخبار وطبقات الشعراء ، اثر ابن قتیبهء دینوری متوفی ۲۷۰ هـ ، تاریخ الرسل والملوك ، اثر ابوجعفر محمد بن جریر طبری متوفی ۳۱۰ هـ ، اغانی اثر ابوالفرج اصفهانی متوفی ۳۶۵ هجری وتاریخ سیستان ...) به ما رسیده است (۲) به اواسط قرن اول هجری و اوایل قرن دوم و به سرزمین های بلخ وسیستان تعلق میگیرد .

قدیمترین شعر های عروضی زبان دری نیز یا در هرات وسیستان ویا در بلخ ومرو وسغد در اواخر قرن دوم واوایل قرن سوم هجری به وجود آمده است و به تدریج در دورهء صفاریان وسامانیان انکشاف کرده در قرن چهارم و نیمهء اول قرن پنجم هجری — یعنی در دورهء ترقی آل سامان و دورهء اول غزنوی — به اوج کمال رسیده است . بنا برآن ؛ از عمق و دقت و پختگی وسلاست اشعار اواخر قرن سوم وقرن چهارم ، به خوبی آشکار میشود که ممکن نیست این زبان با چنین اشعار ، مولود دو سه قرن پیش بوده ، بعد از اسلام به میان آمده باشد ؛ وچند قرن پیش از اسلام سابقه نداشته باشد .

---

(۱) ایضاً ، ص ۱۶۳

(۲) مقدمهء جلد دوم سبکشناسی ، ص (ج) ، حاشیهء شماره ٤ وکتاب (افغانستان) ، چاپ انجمن آریانا دائرت المعارف ، سال ۱۳۳٤ شمسی ، ص ۱۶۵

۱) از لحاظ ریشه ، پهلوی اشکانی به زبان اوستا وابستگی دارد و پهلوی ساسانی به فرس باستان (زبان دورهٔ هخامنشی ها) والبته فرس باستان به نوبت خود با اوستا ارتباط دارد ؛ ۲) از حیث مبدأ و منشأ ، پهلوی اشکانی درسرزمینهای دوطرف آمو و ناحیه های شمال شرق ، شمال وشمال غرب افغانستان ، وپهلوی ساسانی در فارس ، یعنی درجنوب ایران ، به وجود آمده و پرورش یافته وبعد دریکدیگر تأثیر کرده است ؛ ۳) ازنظر زمان ، پهلوی اشکانی درسه قرن پیش ازمیلاد و سه قرن میلادی رایج بود ، ولی پهلوی ساسانی از قرن سوم میلادی تا قرن چهارم هجری (یعنی تا شروع قرن یازدهم میلادی) (۱) رواج داشت ؛ ٤) از نگاه رسم الخط ، اگرچه رسم الخط هردو زبان از آرامی اقتباس شده بود مگرباهم اختلاف بارز داشت (۲) .

پس ، ازین تحقیقات آشکار میشود که زبان دری هرگز از پهلوی ساسانی وبعد از نا بود شدن این زبان ، به وجود نیامده است ؛ بلکه دری و پهلوی ساسانی دوزبانی است که برابر هم ، یکی درافغانستان و دیگری در فارس به میان آمده وپرورش یافته است وسپس درزمانهای معین ازکشورهای مبدأ در خاکهای دومملکت پراگنده شده است ودرین میان هم ، نفوذ عمیق و دوامدار از زبان دری بوده است نه ازپهلوی ساسانی .

---

(۱) اگرچه با نفوذ عربها در فارس ، زبان پهلوی ساسانی آهسته آهسته رو به زوال گذاشت وزبان وادب عربی جانشین آن گردید ؛ با این هم پهلوی ساسانی دربعض نقاط باقی مانده بود وآثاری به آن نوشته میشد وحتی پس ازقرن چهارم تا قرن هفتم هجری نیز دردره ها وکوه پایه های شمالی وشمال غربی ایران ، آثاری ازین زبان ـ گفتگو ونگارش ـ بهمشاهده میرسید .

(۲) کتاب (افغانستان) ، ص‌ص ۱٥٦ و ۱٦۱

از مقدمهٔ شاهنامه بر می‌آید، ابومنصور معمری نویسندهٔ شاهنامهٔ منثور (۳٤٦ هجری) که به زمان بلعمی خیلی نزدیک و شاید معاصر او بوده است در مقدمهٔ شاهنامه ما را از وجود این ترجمه می‌آگاهاند. چهارم اینکه به یقین میتوان گفت در زبان دری آثار و مکتوب ها و رسایل و تألیف های زیادی، خیلی پیش از آغاز قرن چهارم و همچنان در طول قرن چهارم و بعد از آن، موجود بوده است که متأسفانه به اثر تصاریف اند و هلاك و جبر ان ناپذیر روزگار از میان رفته و به ما نرسیده است؛ زیرا «از روش نویسندگی و عمق و دقت و روانی آثاری که از قرن چهارم باقی مانده است به خوبی آشکار میشود که نثر دری سابقه‌یی طولانی داشته و نثر نویسان این دوره، دنبالهٔ سبك قدیمتری را که چند قرن مدت آن بوده است گرفته باتصرفها یی چند از قبیل ادخال لغتهای تازه و ارد عربی، به کار بردن قانون ترجمه از زبان تازی و تقلید مختصری از نثر قرن سوم هجری عرب، سبك قدیم را بااحتیاجات جدید تطبیق کرده اند؛ زیرا نثر ابومنصور معمری و ابوالفضل بلعمی و ابوالموءید بلخی، نثری نیست که بتوان آن را مولود یك قرن دانست ونیز مشکل است که مایه و پایهٔ آن نثر را در نثر پهلوی جویا شویم.» (۱)

(۱) سبکشناسی، ج ۲، ص ۱

(۱) این اشکال بیشتر از آن سبب است که زبان دری از پهلوی ساسانی منشأ نگرفته است و ریشهٔ این زبان، پهلوی اشکانی وسغدی است و صرف مقداری از لغات پهلوی ساسانی در نتیجهٔ آمیزشها و فعل و انفعالات، یکزمان در پهلوی اشکانی و در زمان دیگر در خود دری (عیناً مانند تاثیر و تأثر فارسی و عربی) داخل شده است؛ و از طرف دیگر، نه از پهلوی اشکانی وسغدی (به جز چند کتیبه و چند پارچه نثر یا چند جملهٔ اندك و محدود) اثری به دست رسیده، و نه از زبان فارسی پیش از قرن های سوم و چهارم هجری (به جز چند جمله و چند شعر هجایی) تا بتوان مقایسه وسنجش و معیاری به عمل آورد.

در قسمت نثر ، نخستین آثار مدون زبان دری که به دست ما رسیده و در سیستان و بلخ یا سمرقند و بخارا نگارش یافته، از سال ۳۴۰ هجری پیشتر نیست ؛ اما نمیتوان قبول کرد که نثر فارسی در همین آوان بوجود آمده باشد ؛ زیرا نخست آن سان که پیشتر گفتیم ، بعض جمله های فارسی دری در کتابهای عربی مشاهده میشود و در نتیجه نثر فارسی از قرن سوم هجری هم پیشتر میرود . دوم اینکه تا چند سال پیش ، مقدمهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری (سال تألیف ۳٤٦ هجری) را نخستین نثر موجود زبان دری میدانستند تا آنکه اثر مدون دیگری به نام «رسالهٔ احکام فقه حنفی» یا «رساله در عقاید حنفی» (۱) یافته شد و بدینوسیله ، تاریخ نگارش نخستین نثر دری مدون ، چندین سال به طرف اوایل قرن چهارم پیش رفت . با این ملاحظه ، میتوان گفت که اگر اسناد تاریخی دیگری به میان آید و آثار منثور دیگری یافته شود ، تاریخ نگارش نخستین آثار منثور دری ، پیش و پیشتر خواهد رفت . سوم اینکه اگر ترجمهٔ منثور کلیله و دمنه از عربی به فارسی ، توسط ابو الفضل بلعمی وزیر نصر بن احمد سامانی ، از میان نمیرفت و موجود میبود ، تاریخ قدیم ترین نثر دری مدون به حدود سال ۳۰۰ هجری میرسد ؛ آن سان که

---

(۱) نسخهٔ خطی این رساله به قول داکتر محمد معین استاد دانشگاه تهران در صفحهٔ ۲ «برگزیدهٔ نثر فارسی » ، چاپ سال ۱۳۳۲ شمسی ، متعلق به داکتر مهدی بیانی رئیس کتابخانهٔ ملی ایران است . داکتر مهدی بیانی خود در مقاله یی به عنوان « یك نمونهٔ نثر فارسی از دورهٔ رودکی یا قدیم ترین نثر فارسی موجود» در صفحهٔ ۷۵ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران شمارهٔ ۳ و ٤ سال ٦ ، فروردین و تیرماه ۱۳۳۸ ، میگوید : « این مجموعهٔ خطی را در تابستان سال ۱۳۳۰ سخندان دانشمند و دوست ارجمندم آقای فکری سلجوقی که اکنون در هرات زیست میکنند به من بخشیده اند و هم ایشان مرا برانگیختند که به معرفی این نسخه پردازم .... »

که ازین میان ، نثر مسجع گاهگاهی به ظهور میرسیده و دورهء خاصی نداشته است و نثر مشکل و مصنوع به درجه های مختلف شدت و ضعف ، از اواسط قرن پنجم هجری در طی قرنهای پیاپی تادورهء معاصر ، رایج و معمول بوده است .

نثر دری درمدت طولانی هزار سال ، که اززمان نگارش نخستین اثر مدون یافته شده تا امروز ، تاریخ و گذشتهء آن راتشکیل میدهد ؛ به انواع و اشکال گونا گون نوشته شده است. دراینجا ، نظر به اختصار موضوع ، انواع آثار منثور فارسی به صورت خیلی مختصر و فهرست وار ذکر میشود :

الف) انواع نثر در گذشته

۱ــ مکتوبها ورسایل و فرمانهای رسمی و دولتی

۲ــ نگارشهای استدلالی (نثر های علمی و فلسفی و تحقیقی)

۳ــ نثر تاریخی و تراجم احوال

٤ــ داستانها ی طولانی (مثلاً «سمک عیار» ، « چهار درویش» وغیره)

٥ــ حکایتها (قصه های کوتاه)

٦ــ حکایتهای اخلاقی (پارابل ها : قصه های ساده وکوتاهی که به غرض شرح یک نکتهء اخلاقی گفته شده باشد)

۷ــ مقامه (نوعی از قصهء کوتاه که اززبان دیگران نقل شده و با صنایع و تکلفات لفظی و محسنات بدیعی بیان شده باشد)

۸ــ مناظره (دایلاگ یا دیالوگ) وسوال وجواب (که در برخی از نگارشهای علمی ودینی وادبی ، ازآن استفاده میشده است)

۹ــ فیبل (حکایتهایی که اززبان حیوانات وپرندگان گفته میشد)

۱۰ــ داستانها و حکایتهای عامیانه و فوکلوری

۱۱ــ شرح حال خویشتن و سفرنامه

« اما در اینکه نویسندگان آن عصر، چه کسانی بوده اند با کمال تأسف باید اعتراف کرد که در این باب اطلاعات ما بسیار ناقص است و غیر از چند تن مشهور که از آنان آثاری باقی مانده است مانند معمری و ابو المؤید و بلعمی و چند تن دیگر که به نوبت از همه نام خواهیم برد، از دیگران که بدون شک گروهی بزرگ بوده اند خبر ندا ریم وبالجمله با تاکید و اصرار یکه سامانیان در زنده کردن آداب و ثقافت باستانی داشته اند نمیتوان باور کرد که در آن عصر تنها ترجمهء تاریخ و تفسیر طبری، شاهنامهء ابو منصوری و گرشاسپنامهء ابو المؤید به پارسی تألیف شده باشد. پس ناچار باید چنین فرض کنیم که در سایر علوم و فنون و رشته های ادبی واجتماعی و دینی هم آثار وتألیفات و کتاب هایی داشته اند، چنانکه میبینیم که مولفان عربی آن دوره مانند ابو زید بلخی و شهید بلخی و سایر ادیبان و گویندگان معاصر سامانیان، همه به تازی صاحب تالیفات متعدد بوده اند. و نا گزیر باتشویقیکه از طرف پادشاهان سامانی و امرای ایشان به عمل می آمده است کتابهای فارسی نیز خود بایست بیش از این می بود که اکنون در دست است وبدون شک مانند دیوانهای شعر و آثار دیگر، از میان رفته است. » (۱)

شیوه‌ها و انواع نثر دری

نثر دری از لحاظ شیوه و اسلوب نگارش، چهار مرحلهء مختلف راطی کرده است:

۱) نثر ساده و مرسل
۲) نثر مصنوع ومشکل یا فنی و صنعتی
۳) نثر مسجع و آهنگدار
۴) نثر ساده و جدید

---

۱) سبکشناسی، ج ۲، ص ص ۱—۲

اجتماعی ، دستخوش تحول وتطور میشود. زبان نگارش دری نیز به سان زبانهای دیگر ، از روز پیدایش تاکنون ، با این تطور وتغییر روبرو شده است. در هر عصری مطابق شرایط وایجابات ونیازمندیهای آن ، رنگی خاص به خود گرفته است . باتغییرات املایی ، لفظی ، گرامری وانشایی مواجه گردیده ، گاهی یکدسته لغات متروك شده ودسته جدیدازکلمه هابه میان آمده ، زمانی معنای یکدسته الفاظ تغییرخورده یا معنا ی برخی ازکلمه ها توسعه یافته در موارد گونا گون وبه مفاهیم مختلف به کاررفته یامترادفها ومعانی مجازی روبه افزونی گذاشته ، باتسلط عربها ونفوذ زبان شان مقداری کلمه های عربی ، وباهجوم ترکان وغزان ومغلها کلمه ها ی ترکی ومغلی درآن راه یافته ، بر اثر تقلید از عربی وهنر نماییهای بیمورد خود فارسی گویان به سوی تکلف وتصنع وپیچیدگی سوق داده شده ، وبه سبب انحطاطهای اجتمای وپیشامد رویداد های درد انگیز ونا گوارزمانی راه انحطاط وابتذال پیموده است ؛ پس از استعمار هند کلمه های انگلیسی واردو ، وبعد ازسقوط ماوراء النهر معدودی کلمه های روسی در زبان دری داخل شده است ؛ ودردوره ء معاصر به اثر تماسهای افغانستان با کشورها ی غربی ، کلمه ها و مصطلحات بیشتر انگلیسی وفرانسوی وارد این زبان شده ودرهمین عصرکه دوره ء ترجمه اززبانهای اروپایی است ـ مانند دوره ء غلبه ء زبان تازی (از قرن ششم هجری تاهمین اواخر) ـ بد بختانه از نظر برخی قواعد دستوری وطرزجمله بندی هم اندکی به زیرتأثیر زبان های بیگانه کشانیده شده است . اما بهرحال ، با تأثیر شوءون مدنی وتکامل مظاهر اجتماعی ، زبان دری نیز به سوی تکامل میرود ونا گزیر پس ازین هم درین سیر تحول ، گردش وتطورخود را دنبال خواهد کرد .

ب) انواع نثر معاصر

در دورهٔ معاصر، علاوه بر نگارشهای استدلالی و نثرهای تاریخی که در هرزمان ودرهرجامعه موجود بوده است، وادامهٔ برخی از انواع نثر که درگذشته معمول بوده، انواع آتی نثر درزبان فارسی افغانستان به‌میان آمد وکم وبیش شیوع یافت.

۱ــ داستان یا ناول یا رومان (به مفهوم غربی آن)

۲ــ داستان کوتاه یا شارت ستوری (به مفهوم غربی آن)

۳ــ مقالهٔ ادبی (ایسی ادبی، که به داستان کوتاه اندکی مشابهت دارد)

٤ــ نمایشنامه یادرامه (ورادیودرام)

۵ ــ آتوبیاگرافی وبیوگرافی (به مفهوم غربی آن)

٦ــ یادداشتها وخاطرات

۷ــ نقد وتبصره

۸ــ پارچه های ادبی یا نثرهای شاعرانه

۹ــ نگارشهای عامیانه ومحاوره‌یی

۱۰ــ نگارشهای خنده آور وانتقادی دارای مفاهیم جدی

۱۱ــ نگارشهای ژورنالیستیک

۱۲ــ انواع گوناگون ترجمه از زبانهای مختلف شرقی وغربی

دوره های نثر دری

زبان نگارش مانند دیگرپدیده های اجتماعی، با گذشت روزگاران وبا تماسهای بازرگانی وسیاسی وفرهنگی اقوام وباتأثیر عوامل گوناگون اجتماعی، آهسته آهسته‌تغییر میکند؛ زمانی راه تکامل می پیماید وگاهی هم به‌سوی انحطاط میرود وبه‌هرحال با سیر وقفه ناپذیر زمان وبادیگرگونی اوضاع واحوال

مختصری از خصوصیتها و ممیزات هر دوره و نمونهٔ آثار آن

(۱) در دورهٔ نخست، نثر دری ساده و روان و موجز و باجمله‌های کوتاه و عاری از صنایع لفظی بود و لغتهای عربی در آن خیلی اندك و بین پنج و ده درصد بود؛ نمونهٔ کامل این مکتب: تاریخ بلعمی، حدود العالم، تاریخ سیستان، التفهیم بیرونی، و زین الاخبار گردیزی است.

(۲) از آغاز دورهٔ دوم و از اواسط قرن پنجم هجری، نثر عربی در نثر دری تأثیر کرد؛ جمله‌ها طولانی شد و لغتهای عربی رو به زیادی گذاشت؛ در بخش دوم این دوره صنایع بدیعی، سجع و موازنه در نثر افزونی یافت. نمونهٔ آثار این دوره: تاریخ بیهقی، قابوسنامه، مناجات نامه و الهی نامهٔ خواجه عبدالله انصاری، سیاستنامه، مقامات حمیدی، مرزباننامه، و کلیله و دمنه است.

(۳) در دورهٔ سوم، نگارشهای مسجع و تکلفات بدیعی زیادتر شد و لغات مشکل و نامأنوس عربی و اصطلاحات علمی نیز افزونی یافت و نثر را مشکل و فهم آن را دشوار ساخت و برخی از کلمه‌های ترکی و مغلی هم در آن راه یافت؛ نمونهٔ این مکتب: التوسل الی الترسل، لباب الالباب و جوامع الحکایات، گلستان، تاریخ یمینی، جهانگشای جوینی، تاریخ وصاف، و بهارستان جامی است.

(۴) در دورهٔ چهارم، نثر فارسی به سوی انحطاط رفت و بیشتر از پیش تحت تأثیر عربی واقع شد و لغات و کلمات تازی سیل آسا داخل زبان دری شد و این تأثیر به جایی رسید که هشتاد الی نود درصد کلمه‌های زبان دری را لغات و ترکیبات عربی تشکیل میکرد، فقره‌ها و جمله‌ها و امثال و حکم و اشعار تازی افزونتر گردید و برخی از مختصات صرفی عربی نیز در زبان دری وارد شد؛ لغات مغلی و ترکی هم بیشتر در این زبان راه یافت؛ چنانکه حتی امروز هم نمونه‌های این انحطاط یافته میشود. نمونهٔ آثار این دوره: منتخب التواریخ، اکبرنامه، تذکرهٔ ناظم، اخوان المجالس، کنز السلاطین، و تاج التواریخ است.

نثر دری پس از اسلام از نگاه شیوهٔ نگارش و تغییراتی که اندکی از آنها پیشتر یاد شد به صورت کلی به پنج دوره تقسیم میشود :

۱- دورهٔ نخست نثر ساده و مرسل ۳۰۰–۴۳۲ ه .	از دورهٔ اقتدار سامانیان تا پایان دورهٔ نخست غزنوی و مرگ مسعود پسر محمود
۲- دورهٔ دوم نثر مصنوع و متکلف ۴۳۲–۶۱۷ ه .	دورهٔ دوم غزنوی ۴۳۲–۵۹۸ ه . دورهٔ اول سلجوقی ۴۲۹–۵۵۲ ه. دورهٔ غوریان ۵۴۳–۶۱۱ ه . دورهٔ خوارزمشاهیان ۴۶۱–۶۱۷ ه .
۳- دورهٔ سوم نثر صنعتی و مشکل ۶۱۷–۹۲۰ ه .	عهد چنگیزی و چغتایی ۶۱۷–۷۶۰ ه . عهد امرای کرت : اوایل قرن هفتم – ۷۹۱ ه . عهد تیموری ۷۷۱–۸۰۷ ه . عهد تیموریان هرات ۸۰۷–۹۲۰ ه .
۴- دورهٔ چهارم انحطاط نثر ۹۲۰–۱۳۱۹ ه .	استیلای موقت صفویها و اغتشاش شیبانیها تسلط مغل هند: بابر در ربع اول قرن دهم عهد هوتکی ۱۱۲۱–۱۱۵۱ ه. عهد ابدالی هرات ۱۱۲۹–۱۱۴۱ ه . عهد دولت ابدالی (سدوزایی) ۱۱۶۰–۱۲۵۸ ه. عهد اول محمدزایی ۱۲۵۹–۱۳۱۹ ه.
۵- دورهٔ پنجم نثر ساده و جدید از ۱۳۱۹ ه تا امروز	دورهٔ معاصر از ۱۳۱۹ هجری (مطابق ۱۲۸۰ شمسی ، ۱۹۰۱ میلادی) یعنی از زمان امیر حبیب الله خان شهید تا اکنون

از نگاه تحقیقات و تتبات تاریخی و باستانشناسی
از راهگذر پیشرفت ادبیات و تجدد ادبی درشعر و نثر و برخی ازهنر های دیگر
از لحاظ تحقیقات و تألیفات علمی در زمینه های مختلف
ازحیث ترجمه های ادبی، تاریخی و علمی از زبانهای خارجی

درسال ۱۳۲۸ه . (۱۲۹۰ ش.) جریدهٔ مشهور «سراج الاخبار» به نگارندگی محمود طرزی به انتشار آغاز کرد و گذشته ازمضامین ومقاله ها، آثار و تألیفات و مجموعهٔ اشعار و ترجمه های طرزی در چاپخانه های آن عهد به چاپ رسید . درنشرات این عهد ، نشانه هایی از بیان آزادانه به چشم میخورد . نخستین ترجمهٔ ناول اروپایی (جزیرهٔ پنهان) در همان آوان به دست محمود طرزی صورت گرفت و نگارش نثرهای ادبی و شاعرانه نیز با او به ظهور رسید .

درسالهای بین ۱۲۹۷ — ۱۳۰۷ ش . توام با استرداد آزادی افغانستان ، جنبشها و نهضتهای بزرگ و پیشرفتهای مهم و بیسابقه صورت گرفت ؛ چنانکه به حیث مثال درساحهٔ مطبوعات و انتشارات ، گذشته ازجراید معروف «امان افغان» به نگارندگی چند تن از نویسندگان یکی بعد دیگری ، از آنجمله میرمحمد قاسم و پاینده محمد فرحت ، «ارشاد النسوان» ـ نخستین جریده یی که ازطرف زنان و برای زنان انتشار می یافت (به نگارندگی اسماسمیه و روح افزا) - و نخستین جریدهٔ ملی «انیس» به نگارندگی محی الدین انیس (مؤلف کتاب بحران و نجات) ، چندین جریده و مجله و روزنامهٔ دیگر در پایتخت و همچنان درشهرهای ولایات (خان آباد ، مزارشریف ، هرات ، قندهار ، مشرقی) انتشار می یافت . عزیز الرحمان فتحی و میرغلام محمد غبار از جملهٔ نخستین کسانی هستند که بالترتیب درمجلهٔ آیینهٔ عرفان وجریدهٔ امان افغان به نوشتن پارچه های ادبی پرداختند . همچنان سبك خاص نگارش هاشم شایق وهمردیفان او درکابل ، و طرز نگارش شاه عبدالله یمگی وسیدمحمد

(۵) در دورهٔ معاصر، یعنی قرن چهاردهم هجری و قرن بیستم میلادی، به تدریج نثر ساده و روان بار دیگر رواج یافت و ترجمه از زبانهای اروپایی آغاز شد. نخستین ترجمه از زبان انگلیسی در سالهای اخیر فرمانروایی امیر شیرعلی خان (دورهٔ دوم پادشاهی او: ۱۲۸۵-۱۲۹۶ هـ) صورت گرفت. شخصی به نام عبدالقادر رویدادهای جنگ روس و عثمانی را از «لندن تایمز» به زبان دری در سال ۱۲۹٤ هـ. (مطابق ۱۲۵۵ ش.) به نام «وعظنامه» ترجمه کرد (۱). به هنگام مبارزه‌های آزادیخواهی افغانیان، اندکی پیش ازین دوره تا استرداد استقلال، روح حماسی بار دیگر پدیدار شد و همچنانکه در شعر باعث به‌میان‌آمدن اشعار رزمی و جنگنامه‌ها گردید در نثر نیز سبب پیدایش آثار و نوشته‌های رزمی شد.

پیش از آغاز این دوره، در مرتبهٔ دوم پادشاهی امیر شیر علی خان، برای نخستین بار جریده و مجلهٔ «شمس النهار» به نگارندگی عبد القادر پیشاوری منتشر شد و روزنهٔ جدید از جهان بیرون در برابر ملت افغان گشود.

از سال ۱۳۱۹ هـ. (۱۲۸۰ ش.) به بعد که آغاز دورهٔ معاصر است در همه شؤون زندگی و مظاهر اجتماعی، تغییرات و پیشرفتهایی به ظهور رسید که گاهی تدریجی و آهسته و زمانی سریع و جنبش آسا بوده است. این دورهٔ شصت ساله در ساحه‌های ثقافی و فرهنگی از چندین نگاه دارای امتیاز و برجستگی است:

از نظر نامه نگاری و ژورنالزم (۲)

---

(۱) کتاب «افغانستان»، ص ۳٦۹، و «نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان»، اثر مرحوم ژوبل، ص. ۲

(۲) در قسمت شناسایی جراید و مجلات و روزنامه‌های افغانستان، از آغاز پیدایش تا امروز، کتابی که آقای مایل هروی به نام «معرفی روزنامه‌ها، جراید، مجلات افغانستان» نوشته و چاپ شده است اثری بیسابقه و قابل قدر و خیلی سودمند است.

به روزنامه ارتقا کرد و در ولایات وحکومتهای اعلای دیگر هم جریده هایی به انتشار پرداخت که امروز همهء آنها به شکل روزنامه چاپ میشود. در پایتخت ، مجله های علمی ، دینی ، تاریخی ، ادبی ، وهنری وچند روزنامه به زبانهای فارسی ، پشتو وانگلیسی یکی در پی دیگر تی به نشر آغاز کرد . در سال ۱۳۳۰ و۱۳۳۱ پس از جریدهء ملی انیس ، برای دومین مرتبه چند جریدهء ملی نیزسر برآورد که عبارت است از «ندای خلق» ، « وطن » و «انگار» در کابل و جریدهء «اتوم» در میمنه ، و جریدهء «ولس» که به فارسی و پشتو در کابل انتشاری یافت .

از اوایل دورهء معاصر ، در هر گوشه وکنار افغانستان : در کابل و بدخشان ، هرات وفراه ، مزارشریف ومیمنه ، غزنی و تخارستان ، قندهار وپروان . گویندگان و نویسندگان جوان ونوپرداز و باذوق و پرشور و محقق ، به کاردانش و ادب و تاریخ پرداخته اند که از آن میان برخی روی در نقاب خاك كشيده اند وبرخی دیگر زنده هستند وازتحقیق و تألیف و نگارش وترجمه وتدریس وراهنمایی بازنایستاده اند؛ وبه تعقیب آنان ، نسل جوان معاصر پابه عرصهء وجود گذاشته است ودرعین آنکه راه گذشتگان و پیران خردمند و دانش پژوه خویش را بابزرگداشت و قدردانی از آنان ، میپیماید ، کارهای آنانرا تکمیل میکند و مطابق ایجابات عصر وزمان خود متوجه ابتکار ونو آوری نیز است.

خواننده و مطالعه کنندهء این سطور متوجه خواهد شد که مختصات دوره های دیگر را ، نظر به طرح موضوع که بر اختصار بنا یافته است ، درسه چهار سطر بیان کردم ولی در باب دورهء معاصر سخن تا این حد به درازا کشید و هنوز هم از صد یکی را نگفته ام و تا کنون از نویسندگان این دوره وآثار شان نیز به حیث نمونه نام نبرده ام . اگر این نوشتهء خیلی مختصر ، نقایصی دارد و به موضوع صرف « اشاره » پی میکنند وآن را «بیان» نمیدارد

دهقان بدخشی در خان آباد، که از نفوذ طرزهای بیگانه جلوگیری میکرد قابل یادآوری و درخور ستایش است. نکتهء دیگری که باید ذکر شود آن است که دراین سالها توجه بیشتر به نثر و نگارش معطوف شد؛ چنانکه در جراید و مجلات این عهد شعر کمتر به نظر میرسد.

از دلو ۱۳۰۷ تا میزان ۱۳۰۸، که دورهء تاریك و اندوهبار دیگری در تاریخ افغانستان است، همه اوضاع مدنی و احوال اجتماعی دستخوش آشفتگی و بحران و نابه سامانی و انحطاط گردید؛ ولی خوشبختانه مدت آن خیلی کوتاه بود.

درسالهای بین ۲۳ میزان ۱۳۰۸ و ۱٦ عقرب ۱۳۱۲، اگرچه دوره یی کوتاه بود، افغانستان به پیشرفتهای تازهء دیگری نایل شد. جریدهء اصلاح که چند ماه در یکی از دهکده های جنوبی نشر میشد، نامهءمعروف این عهد است؛ و در آغاز، همه مطالب قابل ابلاغ و انتشار، به صورت فشرده و متراکم در آن انتشار مییافت؛ تاآنکه به تدریج جراید و مجلات دیگری در مرکز و برخی از ولایات به ظهور رسید. تأسیس «انجمن ادبی» و انتشار مجلهء مشهور و وزین «کابل» (که بامجله های معروف کشورهای همسایه برابری و همسری بلکه ازآنها سبقت میکرد) به پیشرفت ثقافت وادبیات در تاریخ افغانستان کمکی به سزا کرد. باید گفت درین مدت بار دیگر توجه بیشتر به شعر مبذول شد.

از سال ۱۳۱۲ به بعد، نه تنها تحولات و پیشرفتهای سابق ادامه یافت بلکه در بیشتر ساحه های اجتماعی و درزمینه هـای دانش و ادب تغییرات و دیگرگونیهایی به ظهور رسید و بیشتری از عناصر جدید مدنیت مادی ومعنوی جهان غرب در جامعهءما راه باز کرد که ذکرهمهء آن درین مختصر نمیگنجد. درساحهء مطبوعات و نشریات نیز روز بهروز پیشرفتهایی بهعمل آمد بسیاری ازجراید که درسالهای گذشته درمرکز و ولایات به میان آمده بود نه تنها ادامه یافت بلکه

۱۱ــ سید محمد دهقان بدخشی (نگارندهٔ اخبار ، نویسندهٔ ادبی و اجتماعی)

۱۲ــ نجیب الله توروایانا (موءلف ، نویسنده) : ستر ابون و آریانا ، افغانستان و آریانا

۱۳ــ عبدالحی حبیبی (موءلف ، محقق ، نویسنده) :

تعلیقات و حواشی طبقات ناصری ، تصحیح و تحشیهٔ طبقات الصوفیه ...

۱٤ــ میر غلام محمد غبار (موءرخ ، نویسندهٔ ادبی ، موءلف) :

یك قسمت تاریخ ادبیات افغانستان ، تاریخ افغانستان پس از اسلام ، تاریخ افغانستان ، جلدسوم ، فصل اول .

۱۵ــ احمد علی کهزاد (نگارندهٔ مجله ، موءرخ ، موءلف وبه زبانهای انگلیسی و فرانسوی نیز نوشته است) : تاریخ ادبیات افغانستان پیش از اسلام ، تاریخ افغانستان پیش از اسلام ، بالاحصار ...

۱٦ــ محمد کریم نزیهی (موءلف ، محقق ، نویسنده) :

تاریخ ادبیات افغانستان تاحملهٔ مغل ...

۱۷ــ عزیزالرحمان فتحی (نخستین داستان نویس و نویسندهٔ پارچه های ادبی) :
در پای نسترن وچند داستان دیگر ...

۱۸ــ محمد انور بسمل (نگارندهٔ مجلهٔ ، نویسندهٔ ادبی و اجتماعی)

۱۹ــ محمد ابراهیم صفا (موءلف ، محقق ، نگارندهٔ اخبار) :
مختصر منطق ، یك قسمت تاریخ ادبیات افغانستان ...

۲۰ــ غلام جیلانی جلالی (موءلف ، محقق) :

تاریخچهٔ تحقیقات متون فارسی ...

۲۱ــ خلیل الله خلیلی (موءرخ ، موءلف ، نویسندهٔ ادبی) :

سلطنت غزنویان ، احوال و آثار سنایی ، نی نامهٔ مولانای بلخی ، فیض قدس ...

و یا از بعض نویسندگان نامی برده نشده است ، مرا معذور خواهند داشت ؛ زیرا اگر در ادبیات معاصر افغانستان یا وجهی از وجوه آن ، کتاب ضخیم وقطوری نیز نوشته شود باز هم ممکن است از «نواقص» یا «نقایص» عاری نباشد .

اکنون چند تن از نویسندگان و برخی از آثارشان را به حیث مثال نام میبرم :

۱ــ محمود طرزی (نگارندهء اخبار ، مترجم از ترکی ، نویسندهء ادبی) : از هر دهن سخنی و از هر چمن سمنی ، ترجمهء جزیرهء پنهان ...

۲ــ محی الدین انیس (نگارندهء اخبار ، موءلف و نویسنده) : بحران و نجات

۳ــ عبدالرحمان افغان (نویسندهء ادبی و اجتماعی)

٤ــ قاری عبدالله ملک الشعراء (موءلف ، مترجم از عربی و اردو ، نویسنده) : فن معانی ، تاریخ ادبیات ، اصول انشا ، ترجمهء سخندان فارس ...

۵ــ صوفی عبدالحق بیتاب ملک الشعراء (موءلف ، مترجم از عربی) : علم معانی ، دستور زبان فارسی ، بدیع ، بیان ، عروض و قافیه ، ترجمهء تاریخ فلسفهء اسلام ، انشای مقالات ...

٦ــ عبدالعلی مستغنی (نویسندهء ادبی)

۷ــ عبدالهادی داوی (نگارندهء اخبار ، نویسنده)

۸ــ صلاح الدین سلجوقی (موءلف ، مترجم ، نویسندهء ادبی) : افکار شاعر ، مقدمهء علم اخلاق ، تهذیب الاخلاق ، جبیره ، ترجمهء نیکوماکوسی ...

۹ــ هاشم شایق (موءلف ، مترجم از ترکی ، نگارندهء مجله) : تاریخ الشعرای فارسی ، ترجمهء علم تربیه ، روحیات ملل اروپا ...

۱۰ــ شاه عبدالله یمگی بدخشی (نگارندهء اخبار ، موءلف ، نویسنده) : ارمغان بدخشان ، لغات زبانهای پامیر

۳۶ــ علی محمد زهما (موءلف ، مترجم از انگلیسی) :
یك قسمت تاریخ ادبیات افغانستان ، مقالات فلسفی و اجتماعی ، ترجمهء سرگذشت تمدن ...

۳۷ــ داکتر عبدالاحمد جاوید (موءلف ، نویسنده ، نگارندهء مجله) :
بحثی انتقادی در املا و انشای فارسی ، تاریخ ادبیات فارسی تا پایان دورهء غزنوی ...

۳۸ــ میر حسین شاه (موءلف ، مترجم از انگلیسی) :
تعلیقات و حواشی حدود العالم ، تحقیق درباب مقامات حمیدی ...

۳۹ــ شاه محمد رشاد (موءلف ، نگارندهء مجله) : اصول خطابه ...

۴۰ــ محمد عثمان صدقی (موءرخ ، موءلف ، نگارندهء اخبار) :
چند کتاب تاریخ برای مکاتب ، رسالهء سیری در ادب معاصر ...

۴۱ــ محمد قدیر تره کی (موءلف ، مترجم ، نویسنده) : فلسفهء قانون ...

۴۲ــ سید ابراهیم عالمشاهی (موءلف ، مترجم ، نویسنده) : حقوق بین الدول ...

۴۳ــ داکتر عبدالرحمان محمودی (نویسندهء ادبی و اجتماعی)

۴۴ــ محمد علی خروش (نگارندهء اخبار ، نویسندهء اجتماعی)

۴۵ــ فیض محمد انگار (نگارندهء اخبار ، نویسندهء اجتماعی)

۴۶ــ عبدالرزاق فراهی (نویسندهء ادبی و اجتماعی)

۴۷ــ محمد رحیم شیدا (نگارندهء اخبار ، نویسندهء اجتماعی)

۴۸ــ انجنیر عطایی (نگارندهء اخبار ، نویسندهء اجتماعی)

۴۹ــ عبدالغفور برشنا (درامه نویس ، نویسنده ، مترجم)

۵۰ــ عبدالرشید لطیفی (درامه نویس ، مترجم)

۵۲ــ غلام سرور گویا اعتمادی (موءلف ، مترجم ، نگارندهء اخبار)

۲۲– سرور جویا (نگارنده‌ء اخبار ، نویسنده‌ء ادبی و اجتماعی) :

۲۳– پاینده محمد زهیر (موءلف و نویسنده‌ء ادبی) :

تاریخ معارف در افغانستان ...

۲٤– فکری سلجوقی هروی (نگارنده‌ء اخبار ، موءلف ، نویسنده)

۲۵– عبدالله احراری هروی (نگارنده‌ء مجله ، نویسنده)

۲٦– داکتر میر نجم الدین انصاری (موءلف ، محقق ، مترجم از انگلیسی)

۲۷– میر امان الدین انصاری (موءلف ، محقق ، مترجم از انگلیسی) :

اساسهای علم تربیه ، روحیات عمومی ، جیالوجی صنف دهم و چندین ترجمه

۲۸– میر امین الدین انصاری (نگارنده‌ءاخبار ، نویسنده)

۲۹– میر محمد آصف انصاری (مترجم از المانی)

۳۰– میر محمد صدیق فرهنگ (نگارنده‌ءاخبار ، موءلف ، محقق ، نویسنده) :

از نظر ادبیات ، سه داستان کوتاهی که چندسال پیش نوشته خیلی با ارزش است

۳۱– سیدقاسم رشتیا (موءلف ، نویسنده ، مترجم از فرانسوی) : افغانستان

درقرن ۱۹ ، ترجمه‌ء نشیده های ملی افغان ، ترجمه‌ء مولن روژیا عشق مخفی ...

۳۲– خانم رقیه ابوبکر (نویسنده ، مترجم از فرانسوی) :

گلهای خود رو ، ترجمه های آ نا کار انین ، و لانتین ، کلیو پاترا ...

۳۲– عبدالصبور نسیمی (نویسنده ، مترجم ، نگارنده‌ءاخبار) : ترجمه‌ء رساله‌ء

«تعلیم و صحت »

۳٤– علی احمد نعیمی (نگارنده‌ء مجله ، نویسنده ، مترجم از فرانسوی) :

یك قسمت تاریخ ادبیات افغانستان ، جلد سوم فصل دوم ...

۳۵– محمدعلی میوندی (موءرخ ، برخی از کتابهایش را به زبان انگلیسی

نوشته است)

٦٤ــ محمد حسین غمین (ناول نویسی که درین سالها خاموش است) : دوشیزه یی که فریبم داد . . .

٦٥ــ محمد اعظم عبیدی (نویسندهء داستان کوتاه که درین سالها قلم را یکسو گذاشته است)

٦٦ــ محمد بشیر رفیق (نگارندهء مجله ، مترجم)

٦٧ــ محمد رحیم الهام (موء لف ، نویسنده ، مترجم) : تحقیقی دربارهء تصوف از آغاز تاقرن پنجم هجری ، زندگی ، آثار وافکار هجویری غزنوی ، مقدمه بر دستور زبان . . .

٦٨ــ محمد موسی نهمت (درامه نویس ومترجم درام)

٦٩ــ سید عبدالله قدری پور (مترجم از المانی) : ترجمهء جزیرهء آرزوها

٧٠ــ غلام حضرت کوشان (نویسنده ومترجم) : ترجمهء طفل شما از تولد تاشش سالگی . . .

٧١ــ سید محمد سلیمان (ناول نویسی که در همین سالها آغاز کرده است) : اشکها ونگاهها ، ازوقتی که اورفت

٧٢ــ سراج الدین وهاج (نویسندهء ادبی ، مترجم از المانی ، نگارندهء اخبار ومجله) : ترجمهء آخرین تعطیل هفته ومجموعهء داستانها به نام انتقام . . .

٧٣ــ محمد طاهر بدخشی (موء لف ، نویسندهء ادبی واجتماعی) : تذکرهء لعل بدخشان . . .

٧٤ــ عبدالاحمد ادا (نویسندهء داستان کوتاه وپارچه های ادبی)

٧٥ــ سید حبیب الله بهجت (نویسنده ومترجم داستانهای کوتاه)

. . . .

دلو ١٣٤١ ــ محمد نسیم نگهت سعیدی

۵۲ـ عزیز الدین وکیلی فوفلزایی (موءلف ، نویسنده) : تیمور شاه درانی ، واقف وشاهان درانی...

۵۳ ـ خانم ماگه رحمانی (موءلف ، نویسنده) : پرده نشینان سخنگوی...

۵٤ـ خانم معصومه عصمتی (موءلف ، نویسنده ، نگارندهء مجله) : خوشحال ختک کیست ؟

۵۵ـ محمد حیدر ژوبل (نگارندهء مجله ، موءلف ، محقق ، نویسندهء داستان کوتاه) :

تاریخ ادبیات افغانستان ، رسالهء امکان نقد در ادب دری ، رسالهء ادبیات از خلال روانشناسی و تاریخ ، نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان ، بی بی مهرو و چند داستان کوتاه دیگر .

۵٦ـ محمد حسین بهروز (موءلف ، محقق) : یک قسمت زیاد تاریخ ادبیات افغانستان از دورهء غزنوی تا دورهء معاصر ، منتشر در کتاب (افغانستان) ...

۵۷ـ عبدالرحمان پژواک (نویسندهء داستانهای کوتاه محلی و تخیلی هر دو) : افسانه های مردم ، ترجمهء پیشوا...

۵۸ـ محمد علی رونق (درامه نویس و مترجم درامه)

۵۹ـ داکتر عبدالغفور روان فرهادی (نویسنده ، محقق ، مترجم)

٦۰ـ محمد شفیع رهگذر (نگارندهء مجله ، نویسنده ، مترجم) : داستان حاکم ، چند داستان کوتاه دیگر . . .

٦۱ـ مایل هروی (موءلف ، نویسنده) : معرفی روزنامه ها ، جراید ، مجلات افغانستان . . .

٦۲ـ محمد حسن بارق شفیعی (نگارندهء مجله ، نویسندهء اجتماعی و ادبی).

٦۳ـ محمد یوسف آیینه (نویسندهء ادبی ، نگارندهء اخبار و مجله)

دورهٔ نخست

شامل

دورهٔ ترقی سامانیان تاپایان فرمانروایی این خاندان ۳۰۰ـ ۳۸۹ ه.

و دورهٔ نخست غزنوی ۳۸۷-۴۳۲ ه.

تذکر: چون برخی حرفهای علامه دار لاتینی برای ثبت تلفظ صحیح ریشه های بعض کلمه ها در زبانهای اوستا، سنسکریت و پهلوی به‌کار رفته است که آن حرفها فعلاً در چاپخانه ها موجود نیست؛ بنابرین، به عوض هر حرف علامه دار، درمتن دوحرف نوشته شده است؛ بدینگونه :

aa	â	برای آ به عوض
uu	û	" واو معروف "
ii	î	" یای " "
ee	ê	" ———
x	———	" خ
c̈	———	" چ

۱ـ رساله در عقاید حنفی (۱)

علامت دوستی خداوند عز وجل و دلیل صدق آن، در فرمانهاء خدای عز وجل

---

(۱) نسخهء خطی این رساله متعلق به دا کتر مهدی بیانی رئیس کتابخانهء ملی ایران است؛ و آن رساله‌یی است در احکام فقه حنفی تصنیف حکیم ابو القاسم بن محمد سمرقندی که به‌خط محمدبن محمد حافظ، معروف به‌خواجه‌پارساست و به سال ۷۹۵هـ . استنساخ شده است. مطالب این رساله مشتمل است بر:

مقدمه.- انشای خواجه محمدپارسا.

متن- تصنیف حکیم ابو القاسم سمرقندی.

خاتمه- انشای خواجه محمد پارسا.

به نظر نگارنده (مهدی‌بیانی) متن این رساله قدیمترین نثر فارسی موجود مدون است که تا کنون به وجود آن اطلاع داریم؛ زیرا که جز آن قدیمترین نثر فارسی موجود، همان مقدمهء شاهنامهء ابو منصوری است که به سال ۳۴۶هـ تألیف شده است؛ در صورتیکه به اتفاق مورخانیکه ترجمه‌احوال ابو القاسم سمرقندی را ضبط کرده‌اند، وی در روز عاشورای ماه‌محرم سال۳۴۳هـ درسمرقند درگذشته است و با اشاره‌یی که موءرخان به‌طول عمر وی کرده اند اگر این کتاب را دراواسط عمر خود تالیف کرده و مثلاً هفتاد سال زیسته و درچهل سالگی آنرا انشا کرده باشد؛ تاریخ تالیف آن درحدود سال ۳۱۵هـ یعنی تقریباً ۳۵سال قبل‌ازخاتمهء تالیف شاهنامه‌ءابو منصوری میشود و اگر نهایت‌احتیاط را روا داریم و تاریخ تالیف این کتاب را مقارن‌مرگ وی هم بدانیم باز چهارسال انشای آن بر شاهنامه‌ءابو منصوری مقدم‌میشود (از پاورقی «برگزیدهء نثر فارسی»، فراهم آوردهء دا کتر محمد معین، سال ۱۳۳۲ـ چاپ علمی، ص۲).

« بفلان موضع دیگر رو ! » آنجا رفت. کوشکی دید بلند و درگاهی دید عظیم. خادمان و حاجبان بر آن در ایستاده. برسم ملوك اورا در کوشك در آوردند باعزاز و اکرام ، وخوانی برسم ملوك پیش او بنهادند وانواع طعامها. دست بازکشید. خطاب رسید : « بخورکه او دوست ماست. » گفت : « یارب! یك دوست بدان درویشی و یك دوست بدین توانگری؟!» فرمان آمد که « یاعیسی ! صلاح آن دوست در درویشی است ؛ اگر توانگرش داریم ، حال دل او بفساد آید (۱) و صلاح این دوست در توانگری است ؛ اگر او را درویش داریم ، حال دل او بفساد آید. من باحوال دلهاء بندگان خود داناترم. » (۲)

۲ـ متن مقدمهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری

یا

مقدمهٔ قدیم شاهنامه

مقدمهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری مانند گشتاسپنامهٔ دقیقی بلخی توسط شاهنامهٔ فردوسی تاروزگار ما رسیده است . این مقدمه ، بر شاهنامهٔ منثور که مأخذ فردوسی بوده است نوشته شده و پس از به وجود آمدن شاهنامهٔ منظـوم فردوسی ، متن این شاهنامهٔ منثور از نظرها افتاده وکسی به استنساخ آن توجه نـکرده است و به تدریج از میان رفته است. این مقدمه ، پس از سپاس بر خداوند وستایش حضرت محمد (ص) ، شامل مطالبـی درباب فراهم آوردن شاهنامهٔ منثور و توجه مردم جهان به فرهنـگ ودانش وکـارهـای گذشتگـان وشگفتیهای عالم وهفت اقلیم دنیای معلوم آنروزگار و نسب نامهٔ نویسندهٔ

---

(۱) حال : درزمان ، فی الفور. دل به فساد آمدن : کنایه از تغییر عقیده .

(۲) برگزیدهٔ نثر فارسی ، ص ۳ و ٤ .

تقصیر (۱) نا کردن است وسنت (۲) رسول او را صلی الله علیه و سلم (۳) متابع بودن (٤) است و بهمه حکمهاء خداوند عز وجل راضی باشیدن (٥) است و بر خلق خداوند عز وجل مهربانی و شفقت کردن است .

* * * *

ابراهیم خواص قدس الله روحه (٦) گوید : در بادیه میشدم (۷) گرسنگی و تشنگی بر من غالب شد و راه گم کردم . ناگاه مردی پدید آمد و با من همراه شد وگفت : « یا ابراهیم ! خواهی که ترا براه برم ؟ » گفتم : « خواهم . » گفت : « چشم فرازکن (۸). » فراز کردم ، خود را بر راه دیدم . پرسیدم : « تو کیستی ؟ » گفت : « من خضرم . » گفتم : « این صحبت (۹) با تو از چه یافتم ؟ » گفت : « بنیکوی با مادر خویش . » .

****

در خبر است که عیسی علیه السلام مناجات (۱۰) کرد و گفت : « یارب ! دوستی از دوستان خود بمن نمای ! » حق تعالی فرمود : « بفلان موضع رو ! » آنجا رفت . مردی را دید در ویرانی افتاده ، گلیم بر پشت ، آفتاب بروی عمل کرده (۱۱) وسیاه شده و از دنیا چیزی باوی نی .

باز مناجات کرد : « یارب ! دوستی دیگر با (۱۲) من نمای ! » خطاب رسید :

---

(۱) تقصیر : سستی وکوتاهی کردن (۲) سنت : راه و روش و عادت و به اصطلاح فقه آنچه پیغمبر و صحابه بر آن عمل کرده باشند . (۳) درود و سلام خدای بر او باد .

(٤) متابع بودن : پیروی کردن (٥) باشیدن : بجای بودن مستعمل بوده است .

(٦) خدای روان او را پاکیزه گرداناد ! بادیه : دشت ، شدن : رفتن .

(۸) فرازکردن : بستن . (۹) صحبت : همنشینی ، ملازمت ، موافقت .

(۱۰) مناجات (از نجوی) : راز گفتن با کسی .

(۱۱) عمل کردن : تاثیر کردن .

(۱۲) در قدیم (با) به معنای (به) بسیار به کار میرفت .

مأخذ های فارسی نقل شده ، چون داستان کیومرث و عقاید آریاییان در بدو تاریخ - که مقدمه یی است که بلعمی بر ترجمهء طبری افزوده ، ونیز از فصول حدود العالم و الابنیه عن حقایق الادویه وقسمتهایی از تاریخ سیستان که نقل از گرشاسپنامهء ابو المؤید بلخی است ؛ بخوبی میتوانیم به سبک قدیمترین نثر دری پی بریم . یکی از آن خصایص اینستکه فیصد یک الی دو و در بعض جایها فیصد چهار الی ده (به استثنای اسامی خاص) زیادتر عربی ندارد و باقی الفاظ ، فارسی است واتفاقاً این روش در شعر قدیم تاقرن پنجم نیز دیده می شود . خصوصیت دیگر مقدمه ، خالی بودن از موازنه ومترادفات وسجع و دیگر صنایع لفظی است که در آن روزگار رسم نبوده است . تنها در یک مورد این مقدمه ، سجع دیده میشود وآن موردی است . که در غالب کتابهای آیندهء دورهء سامانی هم نظیرش یافته میشود وآن یک مورد آنجاست که میخواهد فضایل شاهنامه را بشمارد . »
(سبک شناسی بهار ، ج ۲ ، ص ص ٦-۷)

کتاب - ابومنصور المعمری - وابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی سپهسالار کل خراسان در دورهٔ سامانی ، است. پس از نظم شاهنامه ، این مقدمه را باضمایمی ، مقدمهٔ شاهنامهٔ منظوم قرار دادند وبه وقت استنساخ شاهنامهٔ فردوسی این مقدمه را نیز یکجا باآن استنساخ میکردند و بدینوسیله این نثر قدیم فارسی بهدست ما رسیده است که بهنام مقدمهٔ قدیم شاهنامه یادمیشود. درزمان شاهزاده بایسنقر میرزای تیموری ، این مقدمه را حذف کردند و مقدمهٔ فعلی را که در عهد تیموریان هرات نوشته شده و بهنام مقدمهٔ جدید شاهنامه یادمیشود ، برشاهنامهٔ فردوسی افزودند.

ابومنصور المعمری وزیر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق واز خویشاوندان او بوده وبهفرمان وی شاهنامهٔ منثور خویش را در اواسط قرن چهارم جمع آوری کرده وبه تصریح خودنویسنده در ماه محرم ٣٤٦ آنرا به پایان رسانیده است؛

« مقدمهٔ شاهنامه از جمله نثرهایی است که از عربی ترجمه نشده و در اصل به فارسی دری نگارش یافته است؛ از ینرو دارای خصایص ذیل میباشد : فارسی آن برعربی غلبه دارد و فیصد یک تادولغت عربی بیش (به استثنای نامها) درآن نیست و مابقی فارسی خالص است و نیز طوری هم نیست که معلوم شود نویسنده قصدی خاص درین شیوه داشته و لغات فارسی آن همه از لغات روان وسادهٔ این زبان است و از آن قبیل لغاتیست که فردوسی نیز در شاهنامه آورده است و شکی نیست که باقی کتاب - یعنی شاهنامهٔ منثور ابومنصوری - نیز برهمین منوال بوده و این سادگی وفراوانی لغات فارسی واندکی لغت عربی ، طبعاً درگویندهٔ طوسی که شاهنامه را از روی این متن منثور به نظم می آورده است اثر بخشیده و شاهنامه را به سبک وشیوهٔ مشهور درآورده است.

ازین مقدمه وبعض جایهای تاریخ بلعمی که گویا ترجمه از عربی نیست واز

آغاز کار شاهنامه (۱) از گرد آوریده‌ء (۲) ابو منصور المعمری دستور (۳) ابو منصور عبد الرزاق عبدالله فرخ ، اول ایدون گوید در ین نامه که تا جهان بود مردم گرد دانش گشته اند و سخن را بزرگ داشته و نیکوترین یادگاری سخن دانسته اند چه اندرین جهان مردم بدانش بزرگوارتر و مایه دارتر . و چون مردم بدانست کز وی چیزی نماند پایدار ، بدان کوشد تا نام او بماند و نشان او گسسته نشود (چو) آبادانی کردن و جای‌ها استوار کردن و دلیری و شوخی و جان سپردن و دانایی بیرون آوردن مردمان را بساختن کارهای نو آیین ، چون شاه هند و ان که کلیله و دمنه و

---

(۱) شاهنامه: ترجمه‌ء ترکیب پهلوی خوتای نامك *xvataay naumak* به معنای نامه و کتاب پادشاه و همین کلمه است که عرب به (سیر الملوك) ترجمه کرده .

(۲) گرد آوریده‌ء : اسم مفعول از (گرد آوریدن) به معنای فراهم آوردن . استعمال آوریدن به جای آوردن معمول بود . دقیقی بلخی گوید .

یکی مجمر آتش بیاورد باز
بگفت از بهشت آوریدم فراز

۳ــ دستور: پهلوی *dastwar* (قاضی) *dastvar* و *dastəvar* (قاضی ، حکم) و در فارسی به معنای وزیر ، قاعده و قانون آمده است .

آغاز مقدمه

سپاس و آفرین خدای را که این‌جهان و آنجهان (١) را آفرید و مایندگان را اندرجهان پدیدار کرد و نیک اندیشان را و بدکرداران را پاداش و پادافراه (٢) برابرداشت و درود بر برگزیدگان و پاکان و دینداران باد، خاصه بر بهترین خلق خدا محمد مصطفی - صلی‌الله‌علیه‌وسلم (٣) - و بر اهل‌بیت (٤) و فرزندان او باد!

---

(١) کلمهٔ مرکب «این جهان» به معنای دنیاست «واین جهانی» منسوب به آن و صفت است به معنای دنیوی:

از ان چندان نعیم این جهانی   که ماند از آل ساسان و آل سامان
ثنای رودکی ماندست و مدحت   نوای بار بد ماندست و دستان

(شریف مجلدی گرگانی، به‌نقل چهار مقالهٔ نظامی عروضی، به‌کوشش داکتر معین ص ٤٤). کلمهٔ مرکب «آنجهان» به‌معنای آخرت واخری و عقبی به‌کار رود و «آن جهانی» منسوب بدان و مقابل این جهانی است: بدانیم که مارا چه باید کردن تاکار این‌جهانی ماساخته باشد وکار آنجهانی امیدوار بود. ابن سینا - «دانشنامهٔ علایی (علم الهی)، تصحیح داکتر محمد معین، ص٢» (٢) پادافراه پهلوی پاتیفراس *paatifraas* (پاداش) مرکب از پتی - فراسه *pati-fraasa* (جزو اول پیش آوند است و جزو دوم به معنای پرسیدن)، جمعاً به‌معنای (به پرسیدن)، بازخواست و مجازاً جزای کارهای بد.

(٣) درود و سلام خدای براو باد. (٤) اهل‌البیت- کسان‌خانه و ساکنان آن، «اهل‌النبی»، ازواج و دختران و صهر آن حضرت که علی بن ابی طالب است یا زنان آن حضرت و اولیای وی از مردان.

دبیر او بود(۱) گفتش که از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده‌است. مأمون گفت: چه ماند؟ گفت: نامه یی از هندوستان بیاورد آنکه برزویه‌ء طبیب از هندوی(۲) به پهلوی گردانیده بود(۳) تا نام او زنده شد میان جهانیان و پانصد خروار درم هزینه کرد(٤) مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی بزبان تازی گرداند؛ پس امیر سعید نصر بن احمد این سخن بشنید، خوش آمد ش. دستور خویش را — خواجه بلعمی — بر آن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید؛ تا این نامه بدست مردمان اندر افتاد و هر کسی دست بدو اندر زدند(٥) و رودکی را فرمود تا بنظم آورد وکلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت و این نامه‌از او یادگاری بماند. پس امیر ابو منصور عبد الرزاق مردی‌بود بافر و خویشکام(٦) بود و با هنر و بزرگ منش(۷) بود اندر کامروایی و بادستگاهی تمام از پادشاهی و ساز مهتران و اندیشه‌ء بلند داشت و نژادی بزرگ داشت به گوهر و از تخم(۸) اسپهبدان ایران بود و کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان(۹) بشنید، خوش آمدش. از روزگار آرزو کرد تا اورا نیز یادگاری بود اندرین جهان. پس دستور خویش ابو منصور المعمری

---

(۱) ابن مقفع به امر منصور دومین خلیفه‌ء عباسی کشته شد و زمان مأمون (هفتمین خلیفه‌ء آن خاندان) را درك نکرد؛ و وی نخست کاتب داوود بن عمر بن هبیره و سپس کاتب عیسی بن علی کاکای منصور بود. (۲) هندوی: مراد سنسکریت است. (۳) گردانیدن. به معنای ترجمه‌آمده‌است. (٤) هزینه کردن: خرج کردن، صرف کردن. (٥) آوردن فعل جمع برای (هر که)، (هرکس) و (هر کسی) نزد پیشینیان معمول بوده است. (٦) خویش کام: خود پسند، خود سر. (۷) بزرگ منش: دارای اندیشه‌ء بلند، بلندهمت. (۸) تخم: تخمه ونژاد. (۹) شاه خراسان یا امیرخراسان، عنوان پادشاهان سامانی بود.

شاناق (۱) ورام ورامین (۲) بیرون آورده، و مأمون پسر هارون الرشید منش (۳) پادشاهان و همت مهتران داشت یك روز با مهتران نشسته بود گفت : مردم باید که تا اندرین جهان باشند وتوانایی دارند بکوشند تا ازو یادگاری بود تا پس از مرگ او نامش زنده بود عبد الله پسر مقفع که

---

(۱) شاناق از حکما و اطبای معروف هند. به تصریح ابن ابی اصیبعه یکی از کتب طبی او درسموم در عهد هارون الرشید برای یحیی بن خالد برمکی ازهندی به فارسی ترجمه شد و مراد از کتاب اوکه درمتن بدان اشاره شده ظاهراً یکی ازتألیفات غیر طبی او مثلاً «کتاب شاناق الهندی فی امر تدبیر الحرب وماینبغی للملك ان یتخذ من الرجال وفی امر الاساورة والطعام والسم» (الفهرست ۳۱۵) یا «کتاب شاناق الهندی فی الآداب، خمسة ابواب» (ایضاً ۳۱۶) باید باشد . از سیاق عبارت متن کتاب که شاناق در ردیف کلیله و دمنه ورامورامین ذکر شده چنان مینماید که جامع این مقدمه «شاناق» را نام خود کتاب می پنداشته نه نام موءلف آن (قزوینی) .

۲ــ رام ورامین : مراد حماسهء ملی معروف هندوان موسوم به راماینه (*Raamaayana*) است که عبارت است از منظومهء مطولی به زبان سنسکریت مشتمل بر (۴۸۰۰۰) بیت درسرگذشت و وقایع وجنگهای یکی از پادشاهان موسوم به رامه *Raama* و زن او به نام سیته *Sita* تألیف یکی ازشعرای قدیم هند موسوم به والمیکی (*Vaalmiki*) که از قرار مذکور در حدود قرن چهارم ق . م . میزیسته است (قزوینی) .

۳ــ منش : پهلوی *meen(i)shn* اسم مصدر از ریشهء *man* (اندیشیدن) به معنای اندیشه و تفکر مطلقاً و اندیشهء بلند و شخصیت .

وشهر گشادن(١) وکین خواستن وشبیخون کردن و آزرم داشتن وخواستاری کردن (٢) .این همه را بدین نامه اندر بیابند. پس این نامه شاهان گرد آوردند وگزارش کردند(٣). واندرین چیزهاست که بگفتار مرخواننده را بزرگ آید و هرکسی دارند(٤)تاازو فایده گیرند و چیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین (٥) نماید و این نیکوست چون مغز او بدانی (٦)وترادرست گردد و دلپذیر آید چون دستبرد آرش(٧)

---

(١)شهرگشادن: فتح کردن. شهر، کشورگیری، جهانگیری.

(٢) خواستاری کردن: طلب کردن وخواستگاری.

(٣) گزارش کردن: شرح وتفسیر کردن .

(٤) ... هرکسی دارند: یعنی دراین شاهنامه مطالب سودمندی یافته میشود که هرکسی آنرا دارد یعنی نگاه میدارد وحفظ میکند.

(٥) سهمگین — از: سهم (ترس وبیم)+ گین(پساوند اتصاف): سهمناك مهیب وترس آور.

(٦) چون مغزاوبدانی : یعنی درباطن ومغز هر افسانه، نکته یی اخلاقی ومفهومی عالی نهفته است که باید آنرادریافت :

بشنوا کنون صورت افسانه را   لیک، هین! ازکه جدا کن دانه را
(مولوی)

هست اندر صورت هر قصه یی   خرده بینان راز معنی حصه یی
(جامی)

(٧) بقرار اساطیر پهلوانی آریایی، آرش تیری ازآمل به مرو انداخت وآنجا سرحد ایران و توران مقرر گردید؛ فخرالدین گرگانی(درویس ورامین)گوید:

ازآن خوانند آرش را کمانگیر   که ازآمل به مرو انداخت یک تیر

را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان(۱) و فرزانگان(۲) و جهاندیدگان از شهرها بیاوردند . و چاکراو ابو منصور المعمری بفرمان او نامه کرد وکس فرستاد بشهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیاورد و از هر جای چون شاج پسر خراسانی از هری وچون یزدان داد پسر شاهپور از سیستان و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نشابور و چون شادان پسر برزین از طوس وهر چهارشان گرد کرد وبنشاند بفراز آوردن این نامه‌های شاهان وکار نامه‌ها شان و زندگانی هر یکی از داد و بیداد وآشوب وجنگ وآیین از کی نخستین- که اندر جهان او بود که آیین مردمی آورد و مردمان از جانوران پدید آورد- تایزد گرد شهریار —که آخر ملوك عجم بود— اندر ماه محرم و سال برسیصد وچهل وشش از هجرت بهترین عالم محمدمصطفی صلی الله علیه‌وسلم ؛ واین را نام شاهنامه نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند وفرهنگ شاهان ومهتران وفرزانگان وکاروساز (۳) پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان وآیینهای نیکو وداد و داوری ورای وراندن کار وسپاه آراستن ورزم کردن

---

(۱) دهقان : معرب دهگان از : ده+گان (پساوند اتصاف و دارندگی) ، پهلوی *deehiikaan* ، عربها آنرا تعریب کرده نخست دهقان (وجمع آن دهاقین) وبعد مصدر جعلی دهقنت را از آن ساخته اند. این کلمه به مالکان آریایی اطلاق میشد وآنان نگاه دارنده روایات وسنن ملی کشور مابودند. واین کلمه به آریاییان اصیل این سرزمین اطلاق شده چنانکه امروز هم پشتوزبانان و هندیان کلمهٔ دیگان (=دهگان) را برای فارسی زبانان افغانستان به کار میبرند.

(۲) فرزانگان : جمع فرزانه ، دانا ، حکیم ، دانشمند .

(۳) ساز : سامان ، استعداد ، ساختگی کارها .

و اندهگسار اندهگنان است (۱) وچارهء درماندگانست.» و این نامه وکار شاهان از بهر دو چیز خوانند: یکی از بهر کارکرد (۲) و رفتار وآیین شاهان تا بدانند و در کدخدایی (۳) با هرکس بتوانندساختن ، و دیگرکه‌اندر و داستانهاست که هم بگوش وهم بکوشش (گوش) خوش آید که اندر وچیزهای نیکو وبادانش هست همچون پاداش نیکی وپادافراه‌بدی‌وتندی‌ونرمی و درشتی وآهستگی (٤) وشوخی (٥) و پرهیز واندر شدن وبیرون شدن (٦) و پند واندرز وخشم و خشنودی و شگفتی‌کارجهان . و مردم اندرین نامه اینهمه که یاد کردیم بدانند وبیابند. اکنون یاد کنیم ازکارشاهان‌و داستان ایشان ازآغازکار(۷) .

---

(۱) اندهگسار از : انده (=اندوه)+گسار (=گسارنده) به‌معنای غمخوار . اندهگن از انده (= اندوه) + گن (= گین-پساوند اتصاف) به‌معنای غمگین و اندوهمند.

در مقدمهء شاهنامهء ابومنصوری فقط در همین یک مورد سجع وموازنه به‌کار رفته است (سبکشناسی ، ج۲ ، ص۷)

(۲) کارکرد - عمل، کردار . (۳)کدخدایی - پهلوی ***Kadxodhdhaahiih*** و ***Katak-xvataayiih*** از : کد (= خانه) + خدایی ؛ ازروی لغت به معنای فرمانروایی‌خانه - تدبیرمنزل وتوسعاً به معنای‌اداره امورشهر و مملکت .

(٤) آهستگی : به معنای وقار ، ملایمت ومدارا . (٥) شوخی : به معنای گستاخی ، بیباکی ، بیشرمی ، هزل ، شادی وخوشی.

(٦) اندرشدن و بیرون شدن : به معنای‌ورود وخروج ، درآمدن وبرآمدن .

(۷) این قسمت متن از بیست مقالهء قزوینی (ج ۲ ، چاپ تهران) ازص ۲۰ به بعد انتخاب شده است .

تشریحات حاشیه ، بالعموم ازحواشی (برگ-زیدهء نثر فارسی) فراهم آوردهء دکتر محمد معین (صفحات ٥-٦-۷-۸-۹-۱۰) اخذ شده است.

وچون همان سنگ کجا(۱) افریدون بپای باز داشت (۲)، چون ماران که از دوش ضحاك بر آمدند . این همه درست آید بنزدیک دانایان و بخردان (بمعنی) وآنکه دشمن دانش بود این را زشت گرداند. واندرجهان شگفتی فراوان است چنانچون پیغامبر ما صلی الله علیه وآله وسلم فرمود : حدثوا عن بنی اسرائیل ولاحرج ، گفت : هرچه ازبنی اسرائیل گویند همه بشنوید که بوده است ودروغ نیست. پس دانایان که نامه خواهند ساختن ایدون سزد که هفت چیز بجای آرند مر نامه را : یکی بنیادنامه ، یکی فرنامه ، سدیگر هنر نامه ، چهارم نام خداوند نامه (۳) ، پنجم مایه و اندازه سخن پیوستن ، ششم نشان دادن از دانش آن کس که نامه از بهر اوست ، هفتم درهای هرسخنی نگاه داشتن .

« وخواندن این نامه دانستن کارهای شاهان است و بخشش کردن گروهی ازورزیدن کار این جهان وسود این نامه هرکسی راهست ورامش جهان است

۱ــ کجا : به معنای (که) به کار رده شده است.

۲ــ اشاره است به قصه‌ء سوء قصد دو برادر فریدون ـ کیانوش و پرمایه ـ در حق او که از کوه سنگی غلتاندند. و فردوسی درین مورد در شاهنامه (چاپ لیدن ، ج ۱ ، ص ۵۱ ـ قزوینی) گوید :

به فرمان یزدان سر خفته مرد خروشیدن سنگ بیدار کرد
به افسون همان سنگ برجای خویش ببست و نغلتید یک ذره پیش

۳ــ خداوند نامه : صاحب و موءلف کتاب .

باوی وآن تاریکی و پتیاره‌ء (۱) دیوان ، بفر ایزد تعالی بدید (۲) که آذر گشسپ (۳) پیدا گشت و روشنایی بر گوش اسپ او بود وشاهی اورا شد با چندان معجزه . پس کیخسرو از آنجا بازگشت و بترکستان شد بطلب خون سیاوش (٤) پدر خویش و هرچه نرینه (۵) یافت اندر ترکستان همی‌کشت و رستم و دیگر پهلوانان با او . افراسیاب (٦) گریز گرفت و بسوی چین شد و از آنجا بهندوستان آمد و از آنجا بسیستان آمد و گفت : « من بزنهار (۷) رستم آمدم . » و اورا به بنکوه فرود آوردند . چون سپاه او همی‌آمد فوج فوج ، اندر بنکوه انبار غله بود چنانکه اندر هرجانبی از آن بر سه سو مقدار

---

(۱) پتیاره - پهلوی *pityarak-patyaarak* ، اوستایی *paityaara* (ضد آفرینش) و مجازاً به‌معنای آفت و بلا و زشت و مهیب و نازیبا (برهان قاطع) (و اینجا به معنای بلاو مصیبت است — بهار) .

(۲) مراد دژ بهمن است که کیخسرو در آذربایجان به فر ایزدی آنرا بگشاد و در شاهنامه به‌تفصیل آمده است (بهار) . (۳) آذر گشنسپ — یکی از سه آتشکده‌ء بزرگ ساسانی ، پهلوی اتورگوشن — اسپ *Atuur gushn-asp* (به معنای آتش اسپ نر) . محل آن شیز ، از ایالت آذربایجان بود و به‌شهریاران و رزمیان اختصاص داشت . (رجوع کنید : برهان قاطع و مزدیسنا ، ص ۱۹۷ به بعد) .

(٤) سیاوش — سیاوخش ، اوستایی : سیاورشن *Syaavarshan* (دارنده‌ء (اسپ) گشن سیاه) ، وی پسر کیکاوس و پدر کیخسرو است .

(۵) نرینه . مرکب از : نر + ینه (نسبت) منسوب به نر و فحل ، مقابل مادینه .

(٦) افراسیاب — اوستایی : فرنرس ین *Fran(g)rasyan* ، پهلوی فراسیاك *Fraasyaak* (شخص هراسناك) ، پادشاه توران . در کلمه‌ء فراس (ریشه‌ء هراس) ، (ف) به (ه) بدل شده است . (۷) زنهار = زینهار — در پهلوی : زینهر *Ziinhar* (امن و امان) و مجازاً پناه جستن و امان خواستن .

٣ـ آثار ابو المؤید بلخی

(معاصر نوح بن منصور ٣٦٥ - ٣٨٧هـ)

ابو المؤید بلخی از مقدمان علمای زمان سامانیان و از شعرا و مورخان و فاضلان مشهور آنزمان است و شاهنامهء اوکه ظاهراً به نثر و نظم بوده و کتاب گرشاسپ یا گرشاسپنامهء اوکه مأخذ گرشاسپنامهء اسدی طوسی است و تاریخ سیستان فصولی از آن روایت کرده است شهرت بسزایی دارد و عوفی در لباب الالباب (طبع لیدن، ج٢، ص٢٦) وی را از شعرای زمان سامانیان یاد کرده و قطعهء لطیفی نیز بدو نسبت داده است؛ اما متاسفانه آثار او همه به تاراج حادثات رفته است و از آنها جز نامی برجای نمانده است دیگر کتابی ناقص که نسخه یی خطی از آن در کتابخانهء مرحوم ملک الشعراء بهار است موسوم به عجائب البلدان و «در تاریخ سیستان این کتاب به نام (عجایب بر و بحر) و (کتاب بلدان) یاد شده» (١) که بدون شک از تألیفات ابو المؤید بوده است.

امادر سالهای بعد، دیگران در آن کتاب دستها برده اند و حوادث سال ٥٦٢ و شعبان سنهء ٦٠٦ درآن کتاب دیده میشود و معلوم است که مردی از اهل آذربایجان ظاهراً از مردم مراغه درآن کتاب دست داشته است و در تمام کتاب دستکاری شده و از کهنگی عبارت آن کاسته شده است. (سبکشناسی، ج٢، ص١٨)

١ـ کتاب گرشاسپ

سبب آتش کرکوی: چون کیخسرو (٢) بآذربادگان رفت و رستم دستان

---

(١) برگزیدهء نثر فارسی ـ حاشیهء ص ٢٤. (٢) کیخسرو: مرکب از کی = اوستایی *Kavi* (عنوان پادشاهان کیانی، در اصل نام خاندانی آریایی معاصر زرتشت) + خسرو = اوستایی *Haosravah* (نیکنام و کسیکه به خوبی نامبردار است). در روایات آریایی وی پسر سیاوش است که پس از کیکاووس به پادشاهی رسید؛ ولی طبق تحقیق محققان، کیخسرو وازنامداران دوره اندو ـ ایرانی است.

پس کیخسرو این بار بیلک نیمهء آن شارستان(۱) بکرد وآتشگاه کرکویه(۲).
وآن آتش گویند آنست ، آن روشنایی که فرادید آمد وگبرکان چنین گویند
که آن هوش (۳)گرشاسپ است وحجت آرند بسرود کرکوی بدین سخن :

فرخت بادا روش (٤) خنیده (٥) گرشاسپ هوش
همی پرست ازجوش می نوش کن می نوش

---

(۱)شارستان : شهرستان. در تاریخ سیستان «شارستان» مکرر و به طور صریح به‌معنای نفس شهر یعنی دکانها وخانه ها که برگرد ارگ یا کهندز (قهندز) ساخته باشند آمده ومیرساند که غالباً پیرامون شارستان ، برج وحصار بوده ودرحقیقت هرچه دراندرون حصاریك شهر بوده است ، شارستان میگفته اند (سبك شناسی ، ج ۲، ص ۸٤).

(۲) (آتشگاه کرکویه) متمم جملهء قبل است ، چه قبلاً میگوید که آنجا معبد جای گرشاسپ بودنه آتشگاه ، وکیخسرو به واسطه‌ءپدید شدن روشنایی در اینجا آتشگاه ساخته است (بهار) .

(۳) هوش به معنای روح وروان (٤) روش ـ مرحوم بهار (روش) را به معنای نورو فروغ گفته است . امروز هم مردم ما (روش) را به کارمی برند ؛ مثلاً میگویند: روش برایت میگویم یعنی واضح وروشن برایت میگویم تابدانی . واین کلمه ، عیناً به همان شکل باستانی باقی مانده اما معنای آن اندکی تغییر کرده است. فرخت (فرخته ـ فروخته) : مخفف افروخته به معنای روشن (٥) خنیده ـ مشهور وپسندیده . مرحوم بهارنوشته : خنیده (به ضم اول) به معنای نافذ ومنتشر وطنین افگنده درجهان وزیرسقف آسمان است .

صد هزار کیل غله دایم نهاده بودندی وجادوان (۱) با او گرد شدند و او جادو بود تدبیر کرد که این جا علف (۲) هست و حصار محکم، عجز نباید آورد تا خود چه باشد. بجادویی بساختند که از هر سوی دو فرسنگ تاریک گشت. چون کیخسرو بسیستان شد و خبر او شنید، آنجا آمد؛ بدان تاریکی اندر نیارست شد. واین جایگه که اکنون آتشگاه کرکوی است معبد جای گرشاسپ (۳) بود واور ادعا مستجاب (٤) بود بروزگار او؛ و او فرمان یافت؛ مردمان هم بامید برکات آنجا همی شدندی و دعا همی کردندی و ایزد تعالی مرادها حاصل همی کردی. چون حال برینجمله بود کیخسرو آنجا شد و پلاس پوشید ودعا کرد، ایزد تعالی آنجا روشنایی فرادید (۵) آورد که اکنون آتشگاه هست. چون روشنایی برآمد برابر تاریکی، تاریکی ناچیز گشت (٦) و کیخسرو و رستم بپای قلعه شدند و بمنجنیق آتش انداختند و آن انبارها همه آتش گرفت، چندین ساله که نهاده بود (۷)، و آن قلعه بسوخت وافراسیاب از آنجا بجادویی بگریخت و دیگر کسان بسوختند وقلعه ویران شد.

---

(۱) جادو به معنای ساحر و جادوگر.

(۲) علف: مطلق خوردنیهای آدمیان و چارپایان، آذوقه (بهار).

(۳) معبدجای - ترکیب اسم مکان عربی با علامت اسم مکان فارسی معمول بوده: مشربگاه، مأوی گه، مقامگاه، مجلس گاه. گرشاسپ - اوستا ***Karesaaspa*** (دارنده اسپ لاغر)، وی پسر ثریته ***Thrita*** وجهان پهلوان آریانای باستان به شمار رفته است (٤) مستجاب - اسم مفعول از مصدر استجابه به معنای برآورده وروا. فرمان یافتن - به معنای درگذشتن و مردن (۵) فرادید - پیش دید، پدید، بادید. (٦) ناچیز گشت - معدوم شد، از بین رفت (۷) «چندین ساله که نهاده بود»: صفت (انبارها) که بعد از فعل درآمده است (بهار)

آغاز کتاب ـ چنین گوید ابو مطیع بلخی که در هند و ستان درختی است برسر کوهی در میان دریا (۱) و میان آن درخت چهل درخانه است و ده در دکان از سطبری (۲) آن درخت و آن دکانها همیشه پر متاعها و قماشها (۳) است گوناگون و بر هر متاعی بهای آن نوشته تا هر فقیری یا اهر یمنی (ظاهراً امیری) و هر کس که متاعی خواهد بخرد و هر جنسی بچند (٤) و آن جاهیچ مردم نباشند چنانچه ایشانرا ببینند . چون کشتی آنجا رسد بدارند و در آن دکانها و خانه ها روند و نرخها بر خوانند . بهابر سنجند و بنهند و آن متاع بر دارند و بروند و هرگز کس آنجا مردم ندیده است . و اگر کسی چیزی برگیرد و بها آنجا ننهد از میان درخت بیرون نتواند آمدن و هر چند که گردند راه بیرون آمدن نیابند؛ چون متاع را باز بجا نهند یا (۵) بهای آن ، راه یابند و بیرون آیند و این سخت عجب است (٦)

. . . .

آغاز کتاب به خوبی میرساند که این ، کتابی بوده است که ابو المؤید بلخی برای ابو القسم نوح بن منصور مولی امیرالمؤمنین (۳۶۵ ـ ۳۸۷ هـ) گرد آورده است و تاریخ سیستان نیز در چند جا از چنین کتابی نام میبرد و گاهی آنرا به نام

---

(۱) دریا به معنای بحر است (۲) سطبری ـ ستبری ، ضخامت ، (۳) امروز گویند : پرمتاع و قماش (بصورت مفرد) یا (پر از متاعها و قماشهاست) ،

(٤) بچند ، ظاهراً بچیند (بهار) و ممکن است در اصل چنین باشد : (داند) هر جنسی بچند (محمد معین) .

(۵) در اصل در سبکشناسی و نیز در بر گزیده ء نثر فارسی (با) است اما باید صحیح آن (یا) باشد یعنی چون خود متاع را پس در جایش بگذارند یا قیمت آن متاع را ، آنگاه راه بیرون آمدن را می یابند. (٦) عجب : مصدر است به معنای شگفتی و در اینجا به معنای عجیب (شگفتی آور ـ و شگفت) به کار رفته است.

دوست بدا گوش(۱)　　　بآ فرین نهاده گوش
همیشه نیکی کوش　　　دی گذشت و دوش
شاها! خدا یگانا ! بافرین شاهی (۲)

۴ - عجائب البلدان

چنین گوید ابو المؤید بلخی رحمة الله علیه که مرا از طفلی هوس گردیدن عالم بود و از بازرگانان و مردم اهل بحث عجایبها(۳) بشنیدم و آنچه در کتب خواندم، جمله بنوشتم و جمع کردم از بهر پادشاه جهان امیر خراسان ملک مشرق ابوالقسم نوح بن منصور مولی امیرالمؤمنین تا او را از آن مطالعه مؤانست بود و حق نعمت او را گزارده باشم که بر من و عالمیان واجبست . توفیق میسر باد !

---

(۱) بدا گوش: بداغوش، بآغوش - یعنی درآغوش . (۲) مرحوم بهار نوشته : به عقیدهء من باید وزن این شعرها (تنا تنن تن-تن) وقراءت صحیح آن چنین باشد :

فرخته بادا روش　　　خنیده گرشسپ هوش
همی پراست از جوش　　　انوش کن می انوش
دوست بدا آگوش　　　به آفرین نه گوش
همیشه نیکی کوش　　　که دی گذشت و دوش ... الی آخر

که درین صورت رعایت اسباب و هجاها شده است (تاریخ سیستان ، ص۳۷ ، ح٦) . پاورقی ها غالباً از (برگزیدهء نثر فارسی) حواشی صفحات ۲۱-۲۲ - ۲۳) اخذ شده ٥ - برای معلومات بیشتر درباره ابوالمؤید وآثارش به سبک شناسی، ج۲ ، ص‌ص ۲۲ - ۲٤ مراجعه شود.

(۳) عجایبها - جمع عجایب (عربی) جمع عجیبه به معنای شگفتی آور ، واستعمال جمع عربی باعلامت جمع فارسی نزد قدما معمول بوده است .

٤ ــ ترجمهٔ تاریخ طبری به فارسی

تالیف ابوعلی محمد بن ابی‌الفضل محمد بن عبدالله بلعمی مشهور به تاریخ بلعمی (۱)

مترجم این کتاب (یعنی تاریخ طبری که اصل عربی آن موسوم است به تاریخ الرسل والملوك ازابی جعفر محمد بن جریر طبری متوفی ۳۱۰ هـ) ابوعلی محمد بن محمد بلعمی (متوفی ۳۶۳) دومین وزیر از خاندان بلعمیان از افاضل عصر، پدر او ابو الفضل محمد بن عبدالله بلعمی وزارت نصر بن احمد کرد و پسرش ابوعلی محمد، وزارت عبدالملك بن نوح ووزارت ابوصالح بن ابومنصور بن نوح سامانی داشت و به امر منصور بن نوح به ترجمهٔ این تاریخ اقدام کرد.

در تاریخ اقدام به این ترجمه اختلافیست وسندی در مجمل التواریخ است که این اختلاف را برطرف می‌سازد؛ مجمل التواریخ ص ۱۸۰ گوید:
«کتاب تواریخ محمد بن جریر الطبری رحمة‌الله علیه که ازتازی بپارسی کرده است ابوعلی محمد بن محمد الوزیر البلعمی بفرمان امیر منصور بن نوح السامانی که بر زبان ابی الحسن الفائق الخاصه پیغام داد درسنه اثنی وخمسین وثلاثمائه.»

ازین سند، پیداست که درسنهٔ ۳۵۲ به ترجمهٔ این کتاب ابتدا شده است وپس ازمقدمهٔ شاهنامه، این قدیمترین سند نثر فارسی است که به‌دست مارسیده است وازامتیازات ترجمهٔ مذکوریکی آنست که بسیار مفصل است ومیتوان

---

(۱) به‌قول کریستنسن در «سلطنت قباد وظهور مزدك» (ترجمهٔ فارسی، ص ۷۹): «به این کتاب بیشتر عنوان تحریف میتوان داد تا ترجمه.» منظور تصرفی است که مترجم در مطالب اصل کتاب کرده است. همین مطلب در مورد ترجمهٔ تفسیر طبری که ذکر آن بیاید نیز صادق است. (برگزیدهٔ نثر فارسی، حاشیهٔ صفحهٔ ۲۶)

(کتاب عجایب بر و بحر) وگاه به نام (کتاب بلدان) اشاره میکند واز آن، چیز ها نقل میکنند واز آنجمله در صحفهٔ ۱۷ گوید :

«ابوالموید گوید واندرکتاب بند هشت گبرکان نیز بگوید (۱) که یکی چشمه بود در هیرمند برابر بست وآب همی برآمدی(۲) وریگ وزر برآمیخته، چنانکه آنروزکه کمتر حاصل شدی کم از هزار دینار زرساو (۳) نبودی، افراسیاب آنرا ببند جادویی ببست. گفت این خزینه ببست وچنین گفته اند که هم بسر (٤) هزاره (٥) باز شود وباز منفعت بحاصل آید بمشیة الله. وکوه توژکی خرد معروفست ومشهورکه نقره همی بیرون آمد واکنون اگر خواهند هم بیرون آید . . . . بوالموید دیگر همیگوید که اندرسیستان یکی کو هست که آن همه خماهنست (٦) وهرخم آهنی که آن نیك است از آن کوه برخاسته بروزگار.» (سبکشناسی، ج ۲، ص ۲۰)

---

۱ ــ معلوم میشود که ابوالمویّد از بند هشن، نقلی کرده است.

(۲) در این کلمه دو علامت استمرار به کار رفته است.

(۳) ساو ــ خالص وبیغش.

(٤) اصلاً باید (به سه هزاره) باشد.

(٥) یعنی سه هزار سال بعد از زردشت. برای تفصیل رجوع کنید به (تاریخ سیستان، ص ۱۸، ج ۳).

(٦) خماهن ــ سنگی است به غایت سخت وتیره رنگ به سرخی مایل وبه عربی صندل حدیدی گویند وبعضی گویند نوعی ازآهن است (بهار).

پسری بودنام او امروءالقیس و از پس ، شاپور ذوالاکتاف بمرد ، وبرادرشاپور ملک عرب بامروءالقیس داد و بوقت بهرام بن شاپور امروءالقیس بمرد ، و او را پسری بود نام او نعمان بن امروءالقیس و بهرام شاپور ملک عرب باین نعمان داد. چون یزدجرد بملک بنشست ملک عرب نعمان بن امروءالقیس بود ، این ملک بر نعمان بداشت و یزدجرد را هیچ فرزندی نمیزیست تا به آخر او را بهرام آمد که از پس ملک بود . این فرزند را نام بهرام (۱) کرد و تدبیر کرد که او را از عجم بشهر دیگری فرستد تا مگر آن هوا او را موافق بود وبـزید . پس اتفاق افتاد که او را بزمین عرب باید فرستادن . کس فرستاد و ملک عرب بخواند از حیره ، واین نعمان ابن امروءالقیس بیامد ویزدجرد او را گرامی کرد و خلعت بخشید و گفت :

« این فرزند مرا بپرور بدان هوای بادیه و حیره تا مگر بزید .»

نعمان بهرام را برگرفت و بجای خویش بردواورادایگان آورد سه دایه :

یکی از عجم بگزید وبا خویشتن ببرد تا براه اندر او را شیردهد ـ زنـی بزرگزاده به عجم اندر ، باعقل وتندرست ـ وچون بحیره برد دو زن دیگر ازبزرگان عرب باشیر برگزید ، باعقل و تندرست و هر سه دایگان را برگماشت تا هرکسی بنوبت اورا شیر دادندی و می پروردندی (۲) و هوای حیره خوشتر و پاکتر از همه هوا هاست در جهان . و نعمان فرمود که کسی را طلب کنید که

---

(۱) بهرام : پهلوی *Varhraam , Vahraam* ، اوستایی *Varathraghna* یعنی پیروزمند . این بهرام (۴۲۰ - ۴۳۹ میلادی) در تاریخ به نام بهرام پنجم و در ادبیات ما به بهرام گور مشهور است. (۲) میپروردندی : درقدیم در حال استمرار به جای (می) در اول کلمه ، یک (ی) مجهول درآخر کلمه می آوردند یعنی به جای (می پروردند) ، (پروردندی) میگفتند ، اما اینجا هر دو علامت استمرار آورده شده است .

از آن دریای ژرف، گوهرهای شگرف ونفایس وفواید بیشمار بدامن کرد.

این کتاب چنانکه در مقدمهٔ آن اشاره شده است به فارسی هرچه نیکوتر ترجمه شده . . . . تاریخ بلعمی از مقدمهٔ شاهنامه زیاد تر لغت تازی دارد واز نمونه یی که اینجا نقل شده خوانندگان میتوانند مقیاسی بر گیرند.

درین کتاب هم سجع وموازنه ومترادفات وجود ندارد — واگر سجعی دیده شود درآغاز کتاب وجاهایی مانند آن، خواهد بود وآن به غایت نادر است.

(به اختصار از سبکشناسی، ج ۲، ص‌ص ۸ —۹)

. . . .

نسخه های خطی موجود از تاریخ بلعمی بایکدیگر وبا نسخهٔ چاپی هند اختلافی آشکار دارد؛ آنچنانکه بسیار مشکل است که ازمیان آنها، یکی را اصل ومتن قرارداد ونسخه بدلها را درحاشیه ثبت کرد. مرحوم بهار درسبکشناسی ج ۱، ص‌ص ۲۹۱—۲۹۳، نمونهٔ اختلاف دو نسخه را با یکدیگر نشان داده است. متن زیر از نسخهٔ تاریخ طبری متعلق به کتابخانهٔ مرحوم علامه دهخدا، استخراج شده با تاریخ بلعمی چاپ نولکشور کانپور ص ۲۹۷ به بعد مقایسه شود (برگزیدهٔ نثرفارسی، حاشیهٔ صفحه ۲۶).

فصل در ذکر خبر بهرام گور وآغاز ولادت وپرورش او

وگویند یزدجرد الاثیم (۱) را هرچند فرزند آمدی بمردی (۲) وملک عرب بگاه شاهپور، عمروبن امروء القیس را بود پس چون عمرو بمرد اورا

---

(۱) یزدجرد : معرب یزدگرد *Yazdkart=Yazdgard* (پهلوی)، اثیم ترجمهٔ بزه گر (گناه کار)، عموانیست که به یزدگرد اول (۳۹۹-۴۲۰) میلادی پسر شاهپور رسوم ساسانی داده اند. (۲) پیش ازان حالتش (یزدگرد) بسالی بیست+ چند فرزند بود وهیچ نزیست (نظامی گنجوی— هفت پیکر، چاپ ارمغان، ص ۵۷)

کردمی که با آفتاب بهر گونه بودی : اگر آفتاب سرخ بودی وی سرخ بودی واگر آفتاب زرد بودی وی زرد بودی و چون ماه برآمدی هم برگونهٔ ماه شدی.»

نعمان گفت : « تو ازین بهتر توانی (۱) کردن؟ »

سنمار گفت : « من بسیار ازین بهتر دانم .»

نعمان بیندیشید (و با خویشتن) گفت : « وقتی که ملکی او را هدیه دهد او بنایی کند خوبتر ازین و چابکتر (۲) ازین. » پس سنمار را گفت :

« تو ازین بنا بهتر توانستی کردن ، چرا نکردی؟ کدام ملك را باز داشتی بزرگتر و بهتر (۳) از من ؟ »

نعمان را خشم آمد ، بفرمود تا سنمار را در سر آن بنا بردند و از آنجا دراند اختند تا بمرد و حدیث وی مثل گشت بعرب اندر. چون کسی مرکسی را پاداش کند نه اندر خور کردار او ، گویند : « جزاء سنمار ٤ » ....

پس نعمان بهرام را بربام خورنق بپرورد و دیهی بود برابر وی نام وی سدیر (٥) هم از حیره ، و بنام خورنق رفتی. از یکسوی (او) بادیه بود (و) هوا ازو خوشتر نبود و از یکسوی او عراق بود و دیه ها و خرمی ها ، رود عراق ، بهین جایی که مثل آن نبود و نیکوترین چیزی که چشم بروی افتاد ، و عرب مر نعمان را « رب الخورنق والسدیر ٦ » گفتندی و بهرام را برسر آن خورنق همی پرورد تا ده ساله شد .

و نعمان دین عرب داشت و بت پرستیدی و او را وزیری بود از زمین شام و بر دین عیسی بود . روزی نعمان با وزیر بر بام خورنق نشته بود ، بنگریست

---

(۱) در اصل : نتوان کردن. (۲) چابك به معنای ظریف .

(۳) چنین است در اصل و ظاهراً : مهتر (٤) پاداش سنمار (٥) بعضی سدیر را قصر و بعضی نهر دانسته اند (٦) خداوند خورنق و سدیر .

بنا داند کـردن کـه اندر جهـان مثل او نباشد تا من یکی خورنق بنا کنم و این کودك را بربام آن جایگاه پرورم تا هوا خوشتر بود . وخورنق کوشـکی بود بلند چون گنبدی چنانـکه در باغها کنند اندر وخانه وحصار و دیوار بلند ، بپارسی (خورند) خوانند وبتازی خورنق . پس از برای این معنی بجستند ومردی رومی بیافتند که در همهء شام وعراق اورا همتا نبود وبنا ها کردی برصفت بنا های روم واورا سوی نعمان آوردند ، نام او سنمار (۱). نعمان اورا گفت که «بدست من اندر ، پسر ملـك عجم است ومیخواهم که بنایـی کهازان بلندتر نبود بکنی ، تا این کودك را برسرآن بنا برم ، تا هوای آن خوشتر باشد واین کودك تندرستتر بود وازگرانی زمین دوربود. خواهم که خورنقی بنا کنی بالای وی دویست ارش وبرسروی بنایی کنی که مردم آنجا بباشند بتابستان وزمستان ، ودیوارآن چنان خواهم بپرگار کرده باشند از راستی ، چنانـکه در همهء شام وروم چنان بنایی نباشد وهیچ پادشاه جز مرا نبوده باشد. »

سنمار گفت : « من ترا بنایی کنم که درروی زمین از مشرق تا مغرب چنان بنایـی نباشد . »

پس یاران طلبید وآلت خواست وگچ که بپزد وآن گـچ را بشیر تـرکرد وپنجسال اندرآن بنایی بود وگروهی گویند بیست سال وبنایی کرد که درشب چون ماه بتافتی وهرکه بروزچشم بروافگندی درتعجب بماندی . نعمان بیامد وآنرا بدید وسنماررا گفت : « چنان آوردی که من این ازتواندرنتوانستمی خواستن . »

سنمار گفت : « اگر بدانستمی که توحق بشناسی ورنج من ضایع نـکنی بنایی

---

(۱) سنمار : درعربی به کسر اول ودوم وتشدید سوم . درهفت پیکر نظامی سمنارآمده (هفت پیکر ، ص ۵۹)

منذر چون این سخن بشنید شادشد برغبت او اندر علم و ادب و فرهنگ آموختن، و حکماء عرب و عجم و روم بیاورد و پیش او بیاورد و بنشاند تا هرچه خواست بیاموخت تا پانزده ساله شد. پس معلمان را بازگردانید و منذر با هر کسی برکرد (۱).

و بهرام بفرمود که «سواران با من بر نشان تا سواری بیاموزم.» منذر همچنان کرد. چون دانست که هنرها تمام آموخت، منذر را گفت: «مرا اسپی بیاور که در همهٔ عرب بهتر از آن نباشد، تا من آن مرکب خویش سازم.» بفرمود تا هرچه در عرب اسپ بود همه بیاوردند و بر بهرام عرضه کردند. بهرام گفت: «اسپ را بآزمایش توان دانستن.» بفرمود تا اسپان را از شهر بیرون بردند و سواران بر نشستند و بدوانیدند تا کدام اسپ پیشتر بود، و اسپی بود منذر را سرافراز همهٔ اسپان عرب، آنجا حاضر کرد. بهرام آن را از منذر بخواست. منذر آن را به بهرام بخشید. بهرام بدان سخت شاد شد و بیشتر بر آن اسپ نشستی هرگاه که به صید بیرون رفتی. (انتخاب از «برگزیدهٔ نثر فارسی» از: داکتر محمد معین.)

---

۱ — برکردن: نیکی و احسان کردن، لطف و مهربانی کردن، نواختن و نوازش کردن.

بجهان اندر ، وقت بهار بود واز راست وچپ ساحتی نیکو دید ورود فرات وسواد عراق گرد وی اندر ، ونعمان بیست ونه سال بود تاملك بود . وزیر را گفت : « مرجایی هست اندر جهان چشم را ازین نیکوتر؟ »

وزیر گفت : « این نیکوست ، ولی عیب آنست که نماند . »

گفت : « چه چیز بماند ست ؟ »

گفت : « آن جهان ودین خدای تعالی وعبادت. »

نعمان از خورنق فرود آمد وبر دین بگروید وپلاس اندرپوشید وازین جهان بگریخت واز ملك دست باز داشت ودیگر روز هیچکس اورا ندید وکس ندانست که وی کجاست وکجا رفت .

واورا پسری بود نام او منذر بن نعمان وبجای پدر بملك اندر نشست ویزد جرد ملك عرب اورا داد واورا منذر بن ماءالسماء خواند ندی که نام مادرش ماء السماء بود ومنذر بهرام را همی پرورد تادوازده ساله شد ....

ومرمنذر را پسری بود نام او هم نعمان ، از پس پدر ملك بگرفت ونعمان بن منذر همچند بهرام بود وبهرام باوی بزرگ شده بود وچون بهرام دوازده ساله شد منذر را گفت : « استادان آورتا مرا ادب آموزند وسواری وتیر انداختن وعلم وفرهنگ . » منذر گفت : « ترا وقت استاد نیست که (۱) توکودکی ترا لعب (۲) وشادی باید کردن . » بهرام گفت : « من اگر بسال خردم ، بعقل بزرگم . اگر مرا وقت علم آموختن نیست ، اکنون باید طلب کردن تاچون وقت آید علم بامن بود که هرچیزی که نه بوقت طلب کنی ادراك آن متعذر بود (۳) . »

---

(۱) که : تعلیل وسببی

(۲) لعب : بازی . (۳) متعذر بودن : دشوار بودن .

ظاهراً در یک زمان ابتدا شده و باید در حدود ۳۵۲ یا سالی پیش و پس باشد. این ترجمه در ۱٤ مجلد گرد آمده و سپس آنرا به هفت مجلد کرده اند و نسخه یی که در کتابخانهٔ سلطنتی ایران است به سال ٦۰٦ هـ استنساخ شده است.

مختصات این کتاب قریب به ترجمهٔ تاریخ طبری است؛ جز آنکه رنگ ترجمه در آن آشکار تر است تا در تاریخ، و ناگزیر لغات قرآنی در آن زیادتر است و گاهی لغات فارسی نامأنوس که در ترجمهٔ لغات قرآنی به آن نیازمند بوده اند نیز آورده اند. (سبک شناسی، ج ۲، ص ص ۱۵— ۱٦)

(۱) مقدمه (۱)

و این کتاب تفسیر بزرگست از روایت محمدبن جریرالطبری- رحمة الله علیه- ترجمه کرده بزبان پارسی دری راه راست(۲) و این کتاب را بیاوردند از بغداد.

---

۱ — از (نمونهٔ سخن فارسی) ص ص ٦— ۸ به نقل (برگزیدهٔ نثر فارسی).

۲—دری راه راست: یعنی دری ساده و همه کس فهم (بهار)

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۲۸)

و طرق متعدد روایات و قراءات و غیره که ابداً از آن نام و نشانی در ترجمه نیست، و فقط گاهی داستانهایی که مربوط به انبیاء است و به مناسبتی در قرآن به آن اشاره شده نقل میکنند و این داستانها هم بامتن طبری موافقت ندارد.... » باوجود مقدمهٔ تفسیر فارسی که هم در نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی ایران و هم در نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس آمده و تطبیق ترجمه بامتن تفسیر طبری؛ چنین باید تصور کرد که علمای ماوراء النهر تفسیر طبری را ملاك قرار دادند و «اسنادهای دراز» را از آن افکندند و از مأخذهای دیگر هم مطالبی داخل کتاب خود کردند که در نتیجه مجموع از صورت ترجمه خارج شده است چنانکه همین حکم در مورد ترجمهٔ تاریخ طبری صادق است. » (دا کتر محمدمعین - برگزیدهٔ نثر فارسی حاشیهٔ ص۳۷)

۵ـ ترجمهٔ (تفسیر طبری (۱)

یا جامع البیان فی تفسیر القرآن)

تألیف جمعی از علمای ماوراءالنهر وافغانستان درعهد منصور بن نوح بن نصر (۳۵۰ـ۳۶۵)

این کار یعنی ترجمهٔ تفسیر محمد بن جریر با ترجمهٔ تاریخ

---

۱ ـ مشهور آنست که تفسیر فارسی مورد بحث ـ که شش مجلد از هفت مجلد آن (مجلد چهارم موجود نیست) در کتابخانهٔ سلطنتی ایران و نیز نسخه های ناقصی از آن در کتابخانه های معتبر جهان وجود دارد ـ ترجمهٔ تفسیر عربی محمد بن جریر طبری است و این شهرت متکی به مقدمهٔ تفسیر فارسی است که در متن فوق آمده است ، اما چون نسخه های موجود را با متن تفسیر عربی طبری مطابقه کنند خلاف این ثابت میشود .

در ینجا یادداشت آقای خویی (زریاب) که در باب تفسیر مورد بحث تتبع کرده است نقل میشود : « ... تفسیری که فعلاً از محمد بن جریر الطبری متوفی به سال ۳۱۰ هـ به دست است و در سی جزو و ده مجلد به سال ۱۳۲۱ هـ در مصر به طبع رسیده است به کلی غیر از آن چیزیست که به نام ترجمهٔ تفسیر طبری در کتابخانهٔ سلطنتی و کتابخانه های دیگر به فارسی موجود است ، با آنکه صریحاً در مقدمه ذکر شده که این کتاب ترجمهٔ تفسیر مذکور است و به دست جمعی از علمای ماوراءالنهر و به امر منصور بن نوح سامانی ترجمه شده است و با تطبیق بین این دو ـ یعنی متن طبری و آنچه به نام ترجمهٔ تفسیر طبری معروف شده ـ این نکته واضح میشود . منجمله درهمین موردی که برای جناب دکتر محمد معین استنساخ کرده ام (که درمتن نقل شده) ، طبری چند روایت دارد که هیچ کدام درسیاق حکایت و مطلب با ترجمه تطابق ندارد ؛ و علاوه برآن تفسیر طبری پراست از مطالب مربوط به صرف ونحو ولغت وروایات مختلف واستشهادات از شعرای عرب

(بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ ۲۹)

از عرب بیرون آمد، و این قرآن بزبان عرب بر او فرستادند و این بدین ناحیت، زبان پارسی است، و ملوکان این جانب ملوك عجم اند. »

پس بفرمود ملک مظفر ابو صالح تا علماء ماوراء النهر را گرد آوردند از شهر بخارا چون فقیه ابوبکر بن احمد بن حامد، وچون خلیل بن احمد السجستانی، و از شهر بلخ ابو جعفر بن محمد بن علی، (و) از باب الهند فقیه الحسن بن علی مندوسی (۱) را و ابو الجهم خالد بن هانی المتفقه (۲) را و از شهر سپیجاب (سپیچاب) و فرغانه و از هر شهری که بود در ماوراء النهر، وهمه خط ها بدادند بر ترجمهء این کتاب که این راه راست است. پس بفرمود امیرسید ملك مظفر ابو صالح این جماعت علما را اتا ایشان از میان خویش هر کدام فاضلتر و عالمتر، اختیار کنند؛ تا این کتاب را ترجمه کنند. پس ترجمه کردند (۳) و این را بیست مجلد (٤) ساختند، از جمله این چهارده مجلد فرو نهادند (٥)، هریکی نیم سبع (٦) تا جمله همهء تفسیر قرآن باشد از پس وفات

---

۱ - (و) از باب الهند فقیه الحسن بن علی مندوسی - در سبکشناسی، ج ۲، ص ، ۱٦ همینطور است.

۲ــ متفقه: فقیه، دانشمند، فقیه نما.

۳ــ تا اینجا در سبکشناسی، ج ۲، ص ص ۱۵ــ ۱٦، نیز نقل شده و در این متن بدان کتاب نیز عطف توجه شده است.

٤ــ مجلد: اسم مفعول از تجلید، به معنای جلد شده (کتاب).

٥ــ فرو نهادن: وضع، ساختن، فراهم آوردن.

٦ــ سبع به معنای هفت یك وقرآن را (هفت سبع) نامیده اند. چه قاریان قدیم آنرا به هفت بخش کرده اند وهرروز یك سبع و هر هفته یکبار قرآن ختم میکرده اند.

چهل مصحف بود(۱) این کتاب نبشته بزبان تازی بااسنادهای(۲) دراز بود بیاوردند سوی امیر سید مظفر، ابوصالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل رحمة الله علیهم اجمعین(۳) . پس دشخوار آمد (٤) بروی خواندن این کتاب و عبارت کردن آن بزبان تازی و چنان خواست که مر این را ترجمه کند بزبان پارسی. پس علماء ماوراء النهر را گرد کرد و این از ایشان فتوی کرد که «روا باشد که ما این کتاب را بزبان پارسی گردانیم؟ ٥» گفتند: «روا باشد خواندن و نبشتن تفسیر قرآن بپارسی مر آنکسی را که او تازی نداند، از قول خدای عز و جل که گفت: و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه (٦) گفت: من هیچ پیغامبری را نفرستادم مگر بزبان قوم او، و آن زبانی کایشان دانستند، و دیگر آن بود کاین زبان پارسی از قدیم باز دانستند، از روزگار آدم تا روزگار اسمعیل (ع) همهء پیامبران و ملوکان زمین بپارسی سخن گفتندی (!) و اول کس که سخن گفت بزبان تازی اسمعیل پیغامبر (ع) بود و پیغامبر ما — صلی الله علیه

۱— مصحف : به ضم اول و فتح سوم (و نیز به فتح اول و سوم و هم به کسر اول و فتح سوم) — آنچه از صحیفه ها و رساله بین دفتین (دو جلد) گرد آید. جمع آن مصاحف .

۲ — اسناد (به کسر اول) : منسوب کردن حدیث به کسی و برداشتن سخن را به گویندهء وی .

۳— بخشایش خدای بر همهء آنان باد !

٤ — دشخوار : دشوار ، سخت.

٥ — گردانیدن — گردانیدن : ترجمه کردن .

٦— سوره ١٤ (ابراهیم) ، آیهء ٤

خلایق (۱) گرد می آمدند ، ومیان ایشان جنگی برخاست ، وخلایق بسیار کشته شد ند از هردو دیه . و این تعصب (۲) در از گشت میان ایشان . پس پیش موسی آمدند واین قصه‌اورا بگفتند . موسی– علیه السلام – گفت که : « اگرقاتل این مرد باز دیدار کنی (۳) او رابباید کشت ، ودیت (٤) این مرد ازین دو دیه بیوفتد (٥) ، واگر کشنده پدیدار نیاید ؛ دیت این مرد بمردمان این‌دو دیه باشدوبر هر دو دیه بسویت(٦) قسمت باید کرد . »پس این کار دراز گشت ، وبنی اسرائیل درآن عذاب بمانده بودند ومیان ایشان جنگها می‌افتاد ، وخلایق بسیار کشته میشدند . پس یکروز همه گرد آمدند وپیش موسی رفتند وگفتند : « یاموسی ! این کا ربرما در از شد ، باید که تواز خدای خویش حاجت خواهی واندرخواهی که پیدا کند که این مرد را کشته است تامااز‌ین عذاب باز رهیم »موسی دعا کرد واز خدای تعالی حاجت خواست تا آن کشنده را بازدیدارکند .حق تعالی موسی را گفت که « بگو گاوی بکشند وپاره یی ازآن گاو برمرده زنند تامرده زنده گردد و بگوید کـه اورا کشته است . » موسی ایشان را گفت که حق تعالی چنین میفرماید . ایشان

۱– خلایق : جمع خلیقه ، طبیعت ، مخلوق خدا . ۲– تعصب : حمایت و پشتیبانی ازخویشاوندان ونزدیکان ، ناپذیرفتن حق با آشکاربودن دلیل‌به سبب تمایل به جانبی .

۳– باز دیدار : پدیدار – ظاهر . کنی : استعمال صیغهٔ مفرد به جای جمع .

٤– دیت : خون بها ٥– بیوفتد : امروز(بیفتد)نوشته میشود – مضارع موءکد با (ب) از : افتادن . ٦ – به سویت : یکسان– متساوی– برابر .

پیغمبرعلیه السلام ، تا آنکه محمد بن جریر ازین جهان بیرون ، وآن اندر سال سیصد و چهل وپنج (؟) بود ازهجرت پیغامبر علیه السلام ؛ وشش مجلد دیگر فرونهادند تااین بیست مجلد تمام شد وتفسیر قرآن ... (۱) پیغامبرکه بودند ازپس او ، وقصه هاء امیران موءمنان که بودند تابدینوقت یاد کردیم اندر هفت مجلد ، هرمجلدی یك سبع تخفیف را وبالله التوفیق والعصمة (۲)

قصهٔ آن کشته که بربنی اسرائیل(۳)افتاد

واین حدیث چنان بود که اندربنی اسرائیل مردی بود خواستهٔ دنیاوی(٤) بسیار داشت ، وهیچ فرزند نداشت ودو برادرزاده داشت ، وایشان هردو درویش بودندو ازدنیاوی هیچ نداشتند ، وپیش این برادر پدر که مال بسیار داشت میرفتند و شفاعت میکردند که ماراچیزکی بده تاخرج کنیم که سخت در مانده ایم وهیچ نداریم .

واو البته هیچ چیز بدیشان نمیداد . واین برادرزادگان هردوشبی برفتند واین برادرپدر را بکشتند ، وخواستهء او جمله برگرفتند واورا چنان کشته ببردند ، ودرمیان دو دیه بنهادند ، وفریاد وگریه وزاری اندرگرفتند که عم مارا بکشتند؛ ومردمان این دو دیه گرد می آمدند وهیچ کس نمیدانست که اورا کشته است . واین برادرزادگان برمردمان این دو دیه دعوی کردند وقصاص خون میخواستند. ومردمان این دو دیه یکدیگررا گفتند که این قتل شما کرده (اید) واز هر دو دیه

۱ـ تقریباً دوکلمه افتاده است. ۲ـ به خداست راست آوردن کارها و بازداشت ازگناه . ۳ـ در اصل نسخه اسرائل است .اسرائل یااسرائیل درزبان آرامی (سریانی) به معنای(بندهء خدا)است ولقب حضرت یعقوب بوده است.

بنی اسرائیل : پسران اسرائیل یاقوم یهود . ٤ـ دنیاوی : منسوب به دنیا ، مال وخواستهء جهانی (و)دنیایی . منسوب به دنیا ، دنیوی نیز میشود .

۶ـ حدود العالم من المشرق الی المغرب

از : نویسنده یی نامعلوم

این کتاب یکی از کتب بسیار روان و فصیح زبان فارسی است که در سنهء ۳۷۲ از برای امیر ابوالحارث محمد بن احمد فریغون ـ از امرای آل فریغون ـ در گوزگانان [سرپل امروزی]که خاندانی قدیمی و نجیب و ادب پرور و علم دوست و ممدوح شاعران و مقصد عالمان اطراف از تازی و دهقان بوده اند تألیف یافته است .

این کتاب هر چند در شمار کتب علمی و محدود است ؛ اما باز میتوان از آن استفادهء سبکی کرد چنانکه در مختصات صرفی و نحوی و لغوی ... . (۱) .

نسخه یی ازین کتاب در موزیم آسیایی لنین گراد موء رخ به سال ۶۵۶ هست و بارتولد آنرا به سال ۱۹۳۰ میلادی باچاپ عکسی منتشر کرده و سید جـلال تهرانی در سال ۱۳۱٤ از روی طبع مزبور ، مجدداً آنرا باچاپ سربی (ضمیمهء گاهنامه و نیز جدا گانه) انتشار داده است و . مینورسکی *V. Minorsky* ترجمهء این کتابرا به انگلیسی باتعلیقات سودمند در ۱۹۳۷ به طبع رسانده است (۲).

۱ — مقدمه

سپاس خدای تو انا(ی) جاویدرا آفرینندهء جهان و گشایندهء کار ها و راه نمایندهء بندگان خویش را بدانشهای گونا گون ، و درود بسیار بر محمد و همه پیغمبران بفرخی و پیروزی و نیک اختری (۳) امیر السید الملك العادل ابی الحرث محمد بن احمد مولی امیر الموء منین اطال الله بقائه (٤) و سعادت روزگار وی آغاز کردیم این کتابرا اندر صفت زمین ، در سال سیصد و هفتاد و دو از هجرت پیغمبر صلوات الله علیه ، و پیدا کردیم اندر وی صفت زمین و نهاد وی ، و مقدار آبادانی و ویرانی وی

۱ـ سبکشناسی ، ج ۲ ، ص ۱۷ ۲ـ برگزیدهء نثر فارسی ، حاشیهء ص ٤۲

۳ـ نیک اختری : نیکو طالعی ، خوشبختی ٤ـ خدای بقای (زندگی) او را دراز کناد !

گفتند که «یاموسی ! تو ما را می افسوس کنی (۱) . موسی گفت که «مبادا آنروز که من از افسوس کنان باشم . » و پیغامبر ما گفت ـ صلی الله علیه وسلم : شدد بنواسرائیل امرالبقرة علی انفسهم فشدد الله علیهم ، گفت : بنی اسرائیل این این کار گاو برخویشتن سخت کردند تا خدای تعالی آنرا سخت گردانید بر ایشان که چون موسی ایشانرا فرمود که گاوی بکشی (۲) بکشتندی ایشانرا آنهمه رنج وسختی پیش نیامدی.... (برگزیدهء نثر فارسی ، ص‌ص ٤۰ – ٤۱)

۱ــافسوس کردن : به سخره گرفتن ـ تمسخر و استهزاء کردن :

جهانا ! همانا ، فسوسی و بازی   که برکس نپایی و با کس نسازی

(ابو طیب مصعبی — وزیر سامانیان)

می افسوس کنی : افسوس میکنی ـ علامهء استمرار از فعل جدا و پیش از (افسوس) آمده است .

۲ــ (ایشانرا فرمود که گاوی بکشی) : بازاستعمال صیغهء مفرد به جای جمع .

معروفست اندر جهان با مقد اروی بدر از او پهنا (۱) .

۴ـ سخن اندر ناحیت ماوراء النهر و شهر های وی

ناحیتی است که مشرق وی حدود تبت است ، و جنوب وی خـراسان است و حدود خراسان ، و مغرب وی غوز (۲) است و حـدود خلخ ، و شمالش هـم حدود خلخ است . و این ناحیتی است عظیم و آبادان و بسیار نعمت و در (۳) ترکستان و جای بازرگانان ، و مردمی اند جنگی و غازی (٤) پیشه و تیر انداز و پاك دین . و این ناحیتی باداد و عدلست ، و اندر کوههای وی معدن سیمست و زر سخت بسیار ، با همه ء جوهرهای گداز نده (۵) که از کوه خیزد ، با همه ء داروها که از کوه خیزد چون ناك (٦) و زرنیخ و گوگرد و نوشادر .

---

۱ ــ این مقدمه از برگزیده ء نثر فارسی ، ص ص ۴۲ ، ۴۳ و سبکشناسی ، ج ۲ ، ص ص ۱۷ ـ ۱۸ گرفته شده است .

۲ ــ غوز یا غز : صحرای غز ـ محل سکونت اقوام چادر نشین غز که طایفه یی از آنان در تاریخ ما به نام سلجوقیان یاد میشود .

۳ ــ در ترکستان : دروازه ، باب و مدخل ترکستان .

٤ ــ غازی : اسم فاعل از (غزو) ـ به جنگ شتابنده ، جنگنده و مخصوصاً در مورد کسانی که در راه ترویج دین جنگند ، به کار رود .

۵ ــ جوهر های گداز نده : فلزات ذوب شونده . ٦ ــ ناك : بر هر مغشوش ـ یعنی هر چیز که در آن غش کرده باشند ـ اطلاق کنند عموماً و مشك و عنبر مغشوش را گویند مخصوصاً (برهان قاطع) . مینورسکی این کلمه را به **Vitriol** (زاج ـ نمك ـ جوهر گوگرد) ترجمه کرده .

وپیدا کردیم همه ناحیتهای زمین و پادشاهیهای وی آنچ معروفست ، باحال هرقومی کاندر ناحیتهای مختلفند ورسمهای ملوك ایشان ، چونانك اندرین روزگار ماهست با هرچیزی که ازآن ناحیت خیزد ؛ وپیدا کردیم همهء شهرهای جهان که خبراو بیافتیم اندرکتابهای پیشینگان (۱) ، ویادکرد (۲) حکیمان باحال آن شهر ببزرگی وخردی و اندکی وبسیاری نعمت وخواسته ومردم وآبادانی وویرانی وی ، ونهاد هرشهری ازکوه وررود ودریاوبیابان باهرچیزی که ازآن شهرخیزد . وپیدا کردیم نهاد دریاهای همهء جهان وجایهای وی ازخرد وبزرگ ومردابهایی کاورا خلیج خوانند ، با هرچیزی که ازآن دریا خیزد . وپیدا کردیم همه جزیره هایی که بزرگست ازآبادان وی وویران ، وحال مردم وی وهرچیزی که از آن جزیره خیزد . وپیدا کردیم همه کوههای اصلی کاندر جهانست ومعدنهای گوناگون کاندروست وجانورانی کانجاباشند. وپیدا کردیم همهء رودها که اندرجهانست بزرگ ، ازآنجاکه پیداشود تاآنجاکه دردریاافتد(۳) ، یابکارشود اندرکشت وبرز (٤) ، خاصه آن رودهایی که اندرو (٥) کشتی تواند گذشتن ، ازآنک آبهای خرد (را) عدد پدید نیست . وپیدا کردیم همه بیابانها وریگهایی که

۱ــ پیشینگان : جمع پیشینه ـ مقدمان = پیشینیان ۲ـ یادکرد : ذکر ـ یادآوری.

۳ــ دریادر همه جای این اثر ودرقدیم بهمعنای بحر است. افتادن : ریختن فعلهای (پیداشود ، افتد ، به کارشود) بهصورت مفرد برای فاعل جمع (رودها) به کاررفته است .٤ـ برز : پهلوی ورز *Varz* (کارکردن ، اجرا کردن ـ عمل) درفارسی به معنای کشت وزراعت وکشاورزی باشد. درقدیم : ورزیدن ، به معنای کردن ، امروز به معنای مشابه آن . ٥ ــ ضمیر مفرد برای (رودها) .

۷ـ تفسیر قرآن

(قرن چهارم)

نسخهٔ این تفسیر در کتابخانهٔ یونیورسیتی کمبریج (انگلستان) موجود است (به‌شمارهٔ Mm. 4.15 وشمارهٔ XII از فهرست برون) ونام مؤلف وتاریخ تألیف آن معلوم نیست؛ ولی طبق تحقیقات ادوارد برون: ۱ـ سبک انشا مربوط به زمانیست که چندان از تاریخ نظم شاهنامهٔ فردوسی (درحدود سال ۴۰۰ هـ) مؤخر نیست؛ ۲ـ مؤلف از بزرگانی که پس از سال ۳۰۰ زیسته اند نام نبرده؛ ۳ـ این تفسیر در خراسان [یعنی افغانستان امروزی] تألیف شده؛ ٤ـ مؤلف آن سنی معتدلی بوده؛ ٥ـ روایتها وحدیثهایی که نقل کرده قدیمی ومعتبر است. تاریخ تحریر نسخه ربیع الاول سال ٦٢٨ و ناسخ آن محمد بن ابی الفتح الفقیه الغریب است. رجوع شود به:

Browne (E. G.), A Catalogue of the Persian Manuscripts in the Library of the University of Cambridge. Cambridge 1886, *p.* 13 *sqq.*

ونیز ادوارد برون در مجلهٔ آسیایی همایونی، شمارهٔ ژوییه (جولای) ۱۸۹٤، ص ص ٤۱۷ ـ ٥۲٤، به تفصیل دربارهٔ این تفسیر بحث کرده است. نسخهٔ عکسی این تفسیر درکتابخانهٔ ملی تهران موجود است وقسمتی که اینجا انتخاب شده از همین نسخه (صفحهٔ 179 *b* -179*b*) نقل شده (۱).

سورهٔ یس: بسم الله الرحمن الرحیم (۲) یس، آغاز سورتست (۳)،

۱ـ (برگزیدهٔ نثر فارسی)، ص ٤٦. ۲ـ به نام خدای بخشایندهٔ مهربان.
۳ـ سورت (یا سوره): فضل، شرف، منزلت، علامت، قطعه یی مستقل از کتاب، هر یک از بخشهای صد و چهارده گانهٔ قرآن

بخارا شهری بزرگست و آباد ان‌ترین شهریست اندر ماوراء النهر و مستقر ملک مشرق (۱) است ، و جایی نمنا کست و بسیار میوه‌ها و با آبهای روان و مردمان وی تیر اندازند و غازی پیشه و ازو بساط و فرش و مصلی نماز (۲) خیزد ، نیکوی پشمین ، و شوره خیزد که بجایها ببرند وحدود بخار ادوازده فرسنگ اندر دوازده فرسنگ و دیواری بگرد این همه در کشیده بیک پاره (۳) و همهء رباطها (٤) و دهها از اندرون این دیوار است (٥) .

۱ــ مستقر : اسم مفعول از مصدر استقرار ، به معنای مقام ، جای بود و باش دایمی . ملک مشرق : مراد پادشاه سامانی است .

۲ــ مصلی : به معنای جاینماز .

۳ــ به یک پاره : مینورسکی (به یك پاره) را به معنای (بدون انقطاع) گرفته است (ترجمهء مینورسکی ، ص ۱۱۲) .

٤ــ رباط : (به کسر اول) ، چیزیکه بآن سخت ببندند چیزی را (غیاث اللغت) ، مسافر خانه (غیاث) ، سراهایی که وقف تهیدستان کنند ، کاروانسرا ، حصن یامکانی که لشکریان نگهبانی کنند .

٥ــ از (برگزیدهء نثر فارسی) ، ص ٤٥

کس برآید (١) ، الرحیم بخشاینده است مرگرویدگانرا (٢) . لتنذر قوماً از بهر آن فرستادایم قرآن تا بترسانی تو بدین قرآن مردمانی را ، ما انذرآباوءهم که ترسانیده نشد تـد پدران ایشان ونیامـد بـدیشان رسولی پیش از تووایشان مکیانند ، فهم غافلون وایشان نادانان اند از ترسانیدن و پیغام پیغامبران لقدحق القول علی اکثرهم و بیشتری از ایشان هر آینه که واجب شده است آتش برایشان . آن سخن که خدای گفت که من دوزخ را پرکنم از ایشان . و نیز گفته اند درست آمده است آن گفتار در ایشان ، فهم لایوءمنون که ایشان نگروند اگرچه معجزها (٣) بینند. اناجعلنافی اعناقهم اغلالاً این سخن بطریق مثل یاد کرد ، ای که ما کردیم درگردنهای ایشان غلها (٤) ، فهی الی الاذقان یعنی کردیم در دستهای ایشان زنجیرها و درگردنهای ایشان چنانك زنجیرها برزنخهای ایشان (٥) میرسد ، ای که ایمان نمی آرند ایشان ،

١ــ برآمدن : غلبه کردن ، پیروزگشتن

٢ــ گرویده به جای (گرونده) به کار رفته و معنای آن موءمن است. امروزهم (گرویده) به مفهوم فاعلی اما به معنای مفتون و دلبسته به کار میرود .

٣ــ معجز: اسم فاعل از (اعجاز) به معنای عاجزکننده ، فوق عادت (غیاث اللغه).

٤ــ غل (به ضم اول) : زنجیر ، بند ، طوق آهنی (غیاث اللغه) .

٥ــ این عبارت در اصل تفسیر چنین است : «چنانك دستهای ایشان برزنجیرهای ایشان » و متن تصحیح قیاسی است ؛ زیرا ترجمهء آیهء مزبور در تفسیر ابوالفتوح رازی (چاپ دوم ، ج٨ ، ص ٢٦) اینطور است : « بدرستی که ما گردانیدیم درگردنهای ایشان غلها ، پس آن بندها تا بزنخها پیوسته» و در تفسیر آن (ص ٢٦٤) چنین آمده : « گفت ما غلها درگردنهاء ایشان کردیم ، وآن غلها تابزنخهای ایشان برسیده است» . (به نقل برگزیدهء نثر فارسی ، ص ٤٧ ، ح ٣)

ونیز گفته اند نام سورتست ، و نیز گفته اند که سوگند است ، ونیز گفته اند که معنیش یا سید است ، و نیز گفته اند که معنیش مرد است . ضحاك میگوید : (یا محمد) است وعلی میگوید که از رسول شنیدم که خدای تعالی مرا درقرآن هفت نام داد : محمد واحمد وطه ویس و مزمل(١) ومدثر (٢)وعبدالله ، ونیزگفته اند : پس نومید باد آنکس که رسول خدای را استوار ندارد(٣) از رحمت خدای تعالی و نومید بادا از ایمان ، ای(٤) که موء من نباشد آنکس که گواهی ندهد که خدای یکیست و محمد رسول اوست . پس بسوگندگفت بر پیامبری او ، والقرآن الحکیم بدین قرآن که درستست واستوار . انک لمن المرسلین که تو از جملهء پیامبران فرستاده ای . علی صراط مستقیم وبرراه راستی وروا باشد که گویی تو ازپیغامبران مرسلی ـ آن پیغامبران که ایشان بر راه راست اند وشریعتی (٥) روشن وحجتی پیدا (دارند) . تنزیل العزیز این قرآن فروفرستادهء خدای ارجمنداست بعقوبت آن کسان که بقرآن نگروند، عزیز است در پادشاهی خویش ، که کس براو برنیاید و او برهمه

١ــ مزمل : برخودگلیم پیچیده (تفسیر ابوالفتوح ، چاپ دوم ، تهران ، ج ١٠ ، ص ١٤٨ ، به نقل دا کتر محمد معین در (برگزیدهء نثر فارسی ص ٤٥ ، ح ٥) .

٢ـ مدثر : جامه درسرکشیده (ایضاً ، ج ١٠ ، ص ١٥٦) .

٣ــ استوارداشتن : باور داشتن ، گرویدن ، تصدیق کردن (لغتنامهء دهخدا) ٤ ــ ای : یعنی . ٥ــ شریعت : سنت ، راه پیدا کردهء خدا برای بندگان ازسنن واحکام .

هر گاه محمد را – صلوات الله علیه – ببیند که سجده میکند سنگ بر سرش زند. روزی اورا دید که سجده میکرد ، برفت تا سنگ آرد ، بازآمد ، خدای تعالی پوشیده کرد جای رسول ، تاندید که کجا بود . رسول (را) این آیت بیامد . و این مثلی است مرکسی را که اورا بازدارند از طاعت خدای تعالی و مانع از همه جانب اورا درگیرد . « وجعلنا من بین ایدیهم » ، (گردانیدیم) از پیش ایشان «سداً» گمراهیها ، ومن خلفهم سداً وازپس ایشان تاریکیها وشبهت ها(۱) وایشان نتوانند که از گم بودگی خود بیرون آیند چون کسی که پیش وپس او سدی باشد ، ای که بندی بسته ، فاغشینا هم پس بپوشیدیم چشمهای ایشانرا ، پس پوشی درگرفته ، ای که پوشیده کردیم برایشان راه راست . فهم لایبصرون پس ایشان نمی بینند راه راست ، وسواء علیم و یکسانست بریشان ، ای که برابوجهل ویاران او ، ءانذرتهم اربیم کنی ایشانرا وبترسانی ، ام لم تنذرهم یانترسانی ایشانرا ، لا یوءمنون نگروند ایشان و همچنان بود که خدای گفت – تعالی – همه را بکشتند روز بدر (۲) و ایشان کافران بودند .

---

(۱) شبهت : التباس – آنچه درآن حق باباطل وحرام باحلال ملتبس است.

(۲) بدر : جایی است مشهور – بین مکه ومدینه – پایین وادی الصفراء : وجنگ مشهور بین مسلمانان ومشرکان بدانجا بود در ماه رمضان سال دوم هجرت (معجم البلدان).

(به نقل برگزیده نثرفارسی ، ص ۴۹ ، ح ۱)

گویی که زنجیری در دست و گردن ایشان استی (۱) که نمیتوانند که ایمان آرند، فهم مقمحون پس ایشان سر در هوا بمانده اند ، نتوانند که سر فرود آرند، ای که بازداشته ایم ایشانرا از صدقه و نفقه (۲) ، چون کسی که دست او بر گردن او بزنجیر بسته باشد و سرش در هوا بمانده باشد ، نتواند که دست دراز کند وسر فرود آرد .و جعلنا من بین ایدیهم سداً معنی هر دو یکی باشد ، و این آیت (۳) درشأن ابو جهل (٤) آمده است لعنه‌الله (٥) که واجب کرده بود بر خویشتن که

(۱) استی : متقدمان گاهی درفعل ناقص (است) —و همچنین (نیست) —یای مجهول می افزودند که معنای استمرار یا تمنی یا شرط یا شك و تردید از آن استنباط شود و غالباً (استی) را باادات تشبیه و شك و تمنی مانند : چون ، گویی ، پنداری کاشکی ، شاید و حروف شرط ، آورده اند :

اگر چون دلت پهن دریاستی ز دریا گهر موج برخاستی (فردوسی)

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی ویا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی (رودکی یامعزی)

کاشکی اندر جهان شب نیستی تا مرا هجران آن لب نیستی

ور مرا بی یار باید زیستن زندگانی کاش یارب نیستی (دقیقی)

(۲) صدقه : خواسته یی که در راه خدای به درویشان دهند .

نفقه -- اسم است از انفاق : وجهی که بخشیده شود . آنچه برای معاش عیال واطفال دهند .

(۳) آیت : نشانه ، علامت ، هریك از عبارات سوره های قرآن .

(٤) ابو جهل : کنیتی است که مسلمانان به عمرو بن هشام بن مغیره مخزومی داده اند و کنیت او به زمان جاهلیت ابوالحکم بود . او با پیامبر اسلام و دین مسلمانی سخت دشمنی می ورزید. رجوع شود به (لغتنامه دهخدا) .

(٥) لعنه‌الله : خدای او را لعنت کناد (گجسته گرداناد) !

اما بقاء ذاتی هر شخصی را باشد که او را تأثیر جزوی خوانند، و دانستن آن از طالع (١) موالیدان (٢) اشخاص باشد و آن بر چهار گونه (٣) بود: یا سال تربیت (٤) بود یا عطیت کدخدایان (٥) اما آنک تربیت است بر سه رویست: یا حال بودن غذاست و یا یافتن آن، یا نایافتن هیلاج (٦) است یا نایافتن تربیت

---

(١) طالع (به کسر لام) به معنای برآینده و صعود کننده - و به اصطلاح منجمان - به برجی که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق شرقی نمودار باشد واثر هر طالع از دوازده گانه در نحوست و سعادت علیحده است (غیاث. به نقل از منتخب) و رجوع شود به (التفهیم، ص ٢٠٥) (٢) موالیدان: جمع موالید به سیاق فارسی، موالید جمع مولود، به معنای فرزند و اینگونه جمع الجمع معمول بوده است.

(٣) اینجا (چهار گونه) گوید ولی دو گونه را یاد کند و اگر تقسیمات ثانوی را نیز در شمار آریم شش گونه باشد (٤) «طفل از پس زادن نازك بود و بس ضعیف، باندك مایه چیز از حال همی بگردد. پس بگزاف دل برو نتوان نهادن، تا آنگه که چهار سال بروی بگذرد، و منجمان آنرا «سالهای تربیت» نام کردند، ای پروردن. و نخست اندرین سالها نگرند که بتواند گذشتن یا نه.» (التفهیم، ص ٥١٩)

(٥) کدخدا، کدخداه: «کوکبی است که مستولی بر موضع هیلاج باشد باین معنی که صاحب خانه یی بود که هیلاج در آن است یا صاحب شرف یا صاحب حظ دیگر.» (التفهیم، ص ٥٢٠، ح ٣) عطیت بخششی که جهت تعیین عمر مولود بهر کوکب دهند. عطیت بحسب بودن کدخدا در وتد و مایل وتد یا زایل وتد قسمت میشود بعطیهء بزرگ و میانه و خرد، و عطیه اصلاً برای استخراج مدت عمر مولوداست، مثلاً عطیهء بزرگ شمس ١٢٠ سال است (التفهیم، ص ٥٢١، ح ٦)

(٦) هیلاج: از دلایل نجومی برای کمیت عمر مولود (التفهیم، ص قفه، و ص ٥٢٠، ح ٣).

٨ـ رسالة‌های محمد بن ایوب طبری

١ـ رسالهٔ استخراج (١)

باب اول در شناختن قاعدهٔ عمرهای مردمان — ایزد سبحانه و تعالی مسبب‌الاسباب (٢) است. هرچیزی را به‌سبب چیزی دیگر کرده است (٣)، وحرکات فلک را وکواکب را سبب همه‌چیزی که در عالم سفلی حادث شود کرده، و بقاء عمر مردم در وی بعضی را تقدیری پرداخته کرده و بعضی را ناپرداخته و بقاء عرضی.

وشناختن بقاء عرضی آنست که جملهٔ اشخاص را بر دو تولداو از قرانها (٤) ودورانها (٥) ممر ستارگانست، وفناء این از نابودن مکان ویا هوا ویا غذا باشد؛ واین غرقه شدن (٦) کشتیها و خراب شدن شهرها وقلعه‌ها باشد اززمین لرزه‌ها، وتباه شدن هوا از باد سموم بزیانکار (بود) که پدید آید، ونا یافتن آب وقحطیها وتنگیها که پدید آید واین را تأثیر کلی که بیش از تأثیر جزوی باشد بمردم برسد، آن مردم را تباه کند وبکشد.

---

(١) نسخه‌یی ازین کتاب درکتابخانهٔ ملی تهران است. این نسخه ضمیمهٔ شرح فارسی صد کلمهٔ بطلیموس وهرد ویبك خط است و تاریخ تحریر رسالهٔ صد کلمه ٨٧٤ هـ است. این بخش از نمونهٔ سخن فارسی تألیف دکتر مهدی بیانی، ص‌ص ٢٥-٢٦ نقل شده (به نقل برگزیدهٔ نثر فارسی، ص ٥٠)،

(٢) مسبب‌الاسباب: پدیدآرندهٔ وسیله‌ها و مایه‌ها (٣) کردن: ساختن و آفریدن

(٤) «قران ـ گرد آمدن بود واین دوستاره را باشد آنگه بیشتر، هرگاه که بیك جای گرد آیند از درازای برج، ولکن قران مطلق برگرد آمدن زحل ومشتری افتد.» ـ (بیرونی ـ التفهیم، ص٢٠٧) (٥) بیرونی درالتفهیم گوید: «دوروربعهاء دورکه باقرانها یادکنند کدامند؟ امادورها هر دوری سیصد وشست سالست شمسی ص ٥١٦ (به نقل برگزیدهٔ نثر فارسی، حاشیهٔ ص٥٠)(٦) غرقه به‌معنای غریق (غیاث‌اللغه) وغرقه درعربی نیامده است.

واین تمامست در معنی ، و هوا علم و احکم (١) .

٣ - رسالهٔ شش فصل (٢)

هر سوالی را که ایشان کرده بودند ، و هر جوابی را که از ما یافته بودند جمله گرد کردیم اندرین کتاب و بنمودیم هر علمی و هر عملی که بر اصطرلابست (٣) ، وزین معنی بهیچ معنی باقی نگذاشتیم ، چه پوشیده کارهاء او را پیدا کردیم ، چنانک همه کس از خواندن این کتاب جمله علمهاء او را بشناسند وبدانند آن پارها (٤) او را والقاب هر یك را و آگاه گردند ازآن نبشته ها ونگاشته ها ونقشها و دایره ها که بر اوست جمله چنانك بنمودیم اندرین کتاب بر شش فصل و هر فصلی ازو اندرین معنی که ذکر کردیم .

آغاز فصل نخستین -- در چه چیزی (٥) وچگونگی (٦) اصطرلابها وعدد اعضا والقاب وی ، وین فصل اندرین معنی شست سوال است :

اصطرلاب چیست؟ صورتی است ساخته شده بر مثال نهاد (٧) فلك بجملگی ، از بهر قیاسات افلاك .

---

(١) وهوا علم واحکم : واو (خدا) داناتر و دانشمند تراست . (٢) نسخه یی ازین کتاب در کتابخانهء سید جلال تهرانی وجود دارد که طبق تحقیق او درسال ٣٧٣ نگاشته شده (گاهنامهء سید جلال ، سال ١٣١١ ، ص ١٣١) متن آن از نمونهء سخن فارسی ، ص ص ٢٣ - ٢٤ نقل شده و نخستین کتابیست که در موضوع اصطرلاب به فارسی نوشته شده است . (٣) اصطرلاب از یونانی - استرولابوس *Astro labos* به معنای تقدیر وا نداز هٔ گرفتن ستارگان ، آلتی فلزی که بدان وقتها و ارتفاع ستارگان بدست آید .

(٤) پارها = پاره ها ، یعنی اعضا . (٥) چه چیزی : ماهیت .

(٦) چگونگی : کیفیت . (٧) نهاد : سرشت ، طینت ، وضع

است ، وآنك عطيت كدخدايان است هم بسه روي است : يا عطيت كدخدايان است ، يا زيادت ونقصان آن عطيت است برحسب مواضع بازايد زوايد(١) وبا ناقص نواقص (٢) است وآنك تسيير (٣) درجهء دليلها ست هم (سه) رويست : يا تسيير درجهء طالع است بجايگاه قواطع (٤) يا تسيير درجهء هيلاج است ، يا تسيير درجهء كدخداه وآنكه هم بفساد تحويل است بر سه رويست : يا فساد دليل اصل است گاه تحويل ، يا فساد دليل تحويل است گاه اصل ، يا فساد هر دو دليل است گاه تحويل . وما حال هر يك پيدا كنيم بشرح اندر درها(٥) كه پس ازين اند

---

(١) زوايد : جمع زائد (زايد) - افزوني دارنده ، افزون (٢) نواقص : جمع ناقص - كمي دارنده ، كم (٣) تسيير : از جملهء اعمال احكاميان است وآن تصور كردن حركت نقطه ييست از منطقة البروج در صورت طالع بر توالي هر چند في الحقيقه بآن حركت متحرك نباشد واهل احكام گويند كه آن عبارتست از رسيدن اثر دليل اول بدليل ثاني تا از امتزاج دليلين استدلال بيكي از حوادث مستقبله حاصل شود .

(٤) - قواطع (جمع قاطع) : برنده . احكاميان گويند تنهء نحس يعني جرم نحس خواه از ثوابت باشد از قبيل ثريا ودبران وخواه از سيارگان از قبيل مريخ وزحل ، وهم چنين شعاع نحس يعني تربيع ومقابله ، وهمچنين حد و درجهء نحس ، همگي از قواطع اند بدين سبب كه در استخراج كميت عمر ، دليل باشند بر قطع عمر آنگاه كه تسيير بدانها رسد (رجوع شود به التفهيم ، ص ٥٢٢ ، ج ٥) .

(٥) - درها : در پهلوي *dar* در (هوزوارش آن *babua* باب عربي) به معناي باب وفصل است . كتب ورسايل پهلوي اغلب به چند در (باب) تقسيم شده . دو كتاب « صد در نثر » و « صد در بند هشن » ، از كتابهاي زردشتيان ، شامل صد باب است .

۹- الابنیه عن حقایق الادویه

تألیف : موفق الدین ابومنصور علی هروی

تاریخ تألیف این کتاب که درموضوع شناخت داروها تألیف شده است مشکوك است. بعضی مستشرقان آنرا متعلق به عصر منصور بن نوح سامانی (۳۵۰ – ۳۶۵ ه) میدانند وبرخی از محققان آنرا از تألیفهای قرن پنجم دانسته میگویند : « درنسخهء خطیی که ازین کتاب به دست ما رسیده وبه خط اسدی طوسی – شاعر معروف – به تاریخ شوال ٤٤٧ نوشته شده است ؛ در پشت نخستین صفحهء کتاب جملهء دعائیهء (حرسه الله) راکاتب پس از ذکر نام موءلف آورده است. » وازین لحاظ گمان برده اند که شاید موءلف درآن زمان زنده بوده است .

به این سبب است که این دسته از اهل تحقیق تألیف این کتابرا در همان حدود یعنی در نیمهء نخست قرن پنجم میدانند؛ اما باید دانست که اینگونه اشاره ها ونمودارها نمیتوانند دلیل قانع کننده یی باشد زیرا غالباً دیده شده است که کاتبان کتابها، عین عبارتهای کاتبان پیشین را درکتابها با توجه به معنی و مفهوم آن یا بدون توجه ، نقل کرده اند. ملك الشعراء بهار درجلد دوم سبك شناسی (ص ۲٤) میگوید : « . . . وحتی کتابی دیده ام که عین خط وامضای موءلف راکه درپایان تألیف خود رقم کرده بود نقل کرده ودرآخر کتاب نوشته است که (بهخط موءلف نوشته شد) وحال آنکه دلایلی داریم که آن کتاب به خط موءلف نیست. »

« پس ناچاریم به سبك تحریر کتاب متوسل شویم . اگرچه ازین راه هم نمی توان علی التحقیق کامیاب شد ؛ زیرا بنابرآنچه بعداً گفته خواهد شد سبك نثردورهء سامانی تانیمهء دوم قرن پنجم وگاهی تاقرن ششم پیروی میشده

معنی نام اصطرلاب چیست؟ اسمیست بزبان یونانی برو نهاده و معنیش ترازو آفتاب است .

انواع اصطرلاب چند است؟ از دو نوع : کریست (۱) و دوری و لکن ضربهاء (۲) هریکیشان و صورتهاء آن بسیار گونه است .

اصطرلاب کری چگونست؟ بر مثال کره ییست گرد بر دو قطب ثابت همچون فلك ، بر (آن) صورتهاء ستارگان فلك نگاشته و استعمال عملهام پیشینگانرا بروی بوده است .

اصطرلاب دوری چگونست؟ برمثال قرصه (۳) ییست گرد و پهن واستعمال متأخران بروست ، وآن بعضی شمالی و بعضی جنوبی است.

---

(۱) کری وکروی : هردو منسوب به کره (هرجسم مستدیر) است .

(۲) ضربها : اقسام .

(۳) قرصه (به ضم اول) : گرده (نان وغیره) .

آغاز کتاب — چنین گفت حکیم ابو منصور موفق بن علی الهروی کی مر کتابها ی حکیمان پیشین و عالمان وطبیبان مجرب همه بجستم و هرچ گفته بود ند بتأمل نکه کردم اندر ادویه و اغذیهء مفردو غیرش نیز وکردار هر داروی . . . و منفعتها و مضرتها شان و طبعهای ایشان اندر چهار درجه ... آن چهار درجه کی پنجم آن نیامد ... پس چون بدیدم هر کسی راهی گرفته بودتاقدر غرض خویش... بعضی از یشان فصلهائی بیرون کرده بودند موجود، بعضی نه ... و نیز آن بعضی شرح تمام نکرده بودند ... من خواستم کی کتابی بنا کنم و هرچ شایسته اندر اویاد کنم ازآن چیز ها کی استعمال کنند وپس قوتهاشان پیدا کنم وفعل شان بگویم بشرحی تمام وبوجهی نیکوکی بزرگترمنفعتی وعظیمتر خطری این راست... تا این روزگار مر اشغلهای محدث(١) ازین دور همی داشت واتفاق نیفتاد چنان کی من همی خواستم از قبل کسادی وکمی طالبان ... تا آن هنگام کی حاصل آمدم حضرت عالی مولانا الامیر المسدد الموید المنصور(٢) ادام الله علوه (٣)... پس اورا دیدم ملکی بزرگوار ودانا وحکمت شناس وحق دان و دانش جوی و داد ده و سخی وکریم طبع وسخن دان وز ایر نواز و یز دان پرست و هنر ورز ، پس ازجهة این فضلهای شریف مرا خرد دلیلی کرد ... کی بنام این ملک عالم عادل این کتاب تصنیف کنم کی نوشیروان عادل گفت کی هر آنکه کی خدای

---

(١) محدث : حادث شده ، واقع شده ، وضروری. (٢) فلوگل *Gurtar Flugel* موءلف فهرست نسخ عربی و فارسی و ترکی کتابخانهء دولتی ویانا (ج ٢ ، ص ٥٣٤) ، ازین جمله حدس زده است که موءلف کتابرا برای منصور بن نوح سامانی (٣٥٠— ٣٦٥) تألیف کرده است و قزوینی آنرا رد کرده و در مقدمهء نسخهء خطی شرحی درین باب نوشته است وآن شرح را دا کتر بیانی در (نمونه های سخن فارسی ، ص ١٠١) نقل کرده است(سبکشناسی ، ج ٢ ، ح — ص ٢٦ .

(٣) ادام الله علوه : خداوند علو وبلندی اورا دراز گرداناد!

است؛ لیکن از سوی دیگر، دیده میشود که گذشته از آنکه برخی هم آنرا از تألیفات قرن چهارم دانسته‌اند سبک این کتاب باسبک قرن چهارم اختلاف ندارد و همهء خصوصیات سبک قدیم را داراست.» (ایضاً، ص ۲۵).

به حیث مثال: «۱ – اوی به جای او ۲- پیغامبران به جای پیغمبران ۳- حکیمان وعالمان وطبیبان به جای جمع عربی ٤ – بنا کنم به جای «تألیف کنم» ۵- پیدا کنم به جای (شرح دهم) و (بیان کنم) و مانندآن ٦- «بگویم بشرحی تمام... که بزرگتر منفعتی و عظیمترخطری این راست» که جمله‌بندی کهنه است ۷- «یکسال برعود الصلیب بر آید» به جای بگذرد ۸- قوتش بشود، به‌جای برود ۹ – هندوان به جای (هندوستان) که از مختصات نثر پهلوی است و در نثر قدیم دری نیز دیده میشود. ۱۰- «اندرین دیگراقلیمها» به جای اندر دیگر ۱۱- اندرعموماً به جای در» (سبکشناسی، ج ۲؛ ص ۲۷)

بنام ایزد بخشاینده، بخشایشگر

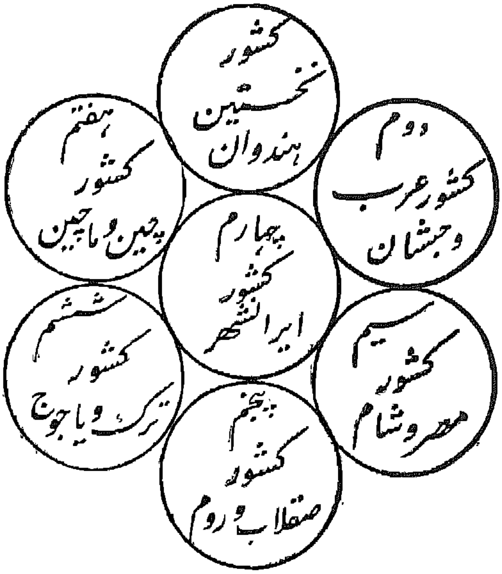
ستایش باد یزدان دانا وتوانا را کی آفریدگار جهانست ودانندهء آشکار و نهانست وراننده‌ء چرخ وزمانست و دارنده‌ء جانورانست و آورنده‌ء بهار و خزانست. ودرود بر همهء پیغامبران ایزد و همهء فریشتگان و همهء پاکان کی اختیار (۱) و اولیای خدای عزوجل بودند وخلق را براستی پند دادند وبیزدان راه‌نمودند وفرش باطل برنوشتند وبساط حق بگستردند وآفرین بر همهء نیکوکاران کی، ازهوای (۲) این جهان پرهیز کردند وتوشه‌ء آن جهان برداشتند ورضای ایزد نگه داشتند.

---

(۱) اختیار: مجازاً به‌معنای مختار و برگزیده — به‌معنای مفعولی به‌کار رفته است: مونس خاص شهریار منم + وزکنیزانش اختیار منم (نظامی گنجوی).

(۲) هوی: کلمهء عربی به معنای خواهش دل، غریزهء حیوانی، هوس و تمایل بد.

همیشه بجای باشد. وآن‌دیگر دارو ها کی بهندوان موجود است اندرین دیگر اقلیمها نیابند (سبك شناسی ، ج۲ ، از صفحهء ۲۵ تا ۲۷) .



* پیشینیان دنیای قابل سکونت به هفت بخش تقسیم شده بود و هر بخش یك کشور را تشکیل میداد:

۱ — کشور نخستین هندوان ۲ — دوم کشور عرب وحبشان ۳ — سیم کشور مصر وشام ۴ — چهارم کشور ایرانشهر ۵ — پنجم کشور صقلاب و روم ۶ — ششم کشور ترك ویا جوج ۷ — کشور چین وماچین . نقشهء هفت کشور طبق التفهیم ابوریحان بیرونی (ص۱۹۶) چنین بوده است که در بالا مشاهده میشود .

توضیح : صقلاب = سقلاب =*Slave* (سلاو).

ماچین = *Mahaaciina* مهاچینه (سنسکریت : چین بزرگ وظاهراً تمام چین را مهاچین (ماچین) وچین خاص را « چین » میگفتند .

در گاتها ـ یسنا ۳۲ بند ۳ — از (هپته بو می *Hapta buumi* (هفت بوم) سخن رفته و در دیگر بخشهای اوستا به جای هفت بوم غالباً هپتو کر شو ره *Hapto Karshvara* (هفت کشور) یاد شده (تیر یشت بند ۴۰ و یسنا ۶۵ بند ۵) .

در کتابهای دینی برهمنان هند نیز زمین دارای هفت کشور است به نام سپته دویپه *Sapta Dviipa* (برگزیدهء نثر فارسی ، حاشیه های ص ص ۱۳ — ۱۴) .

عز و جل بامتی نیاک خواهد ملکان ایشانرا عادل گرداند و عالم . پس چون من این هردو هنر با این خداوند یافتم مرا اندر حضرت عالی اوی حرصی زیادة گشت تا این کتاب تألیف کردم از بهر خزانهء اوی و هرچ شناسند از دارو ها اندرین کتاب پیدا کردم بشد حتی تمام از بهر آنک این کتاب شریفتر از آن است کی مختصر باید کرد . . . .

حکیمان روم همی گویند کی بعض دارو یا غذا اگر مست اندر درجهء اول و خشکست اندر درجهء دوم و اندرین ایشان بغلط افتاده اند و حکیمان هند بر صواب اند و من راه حکیمان هند گرفته ام از آن جهة کی دار و آنجا بیشتر ست و عقاقیر (۱) آنجا تیز تر و خوشتر و همت آن مردم با ستقصا (۲) اند ر حکمت با لغتر (۳) است . و دیگر هر چ اندرین شش اقلیم (٤) یابند از دارو و از غذا همه بآن یاک اقلیم موجود است جز سه چیز و آن سه چیز را نیز بدل بجایست از آن نیکوتر و بفعل و بقوت از آن نافع تر . از آن سه : یکی گل مختوم مست و بدل آن گل کتکی است . دوم روغن بلسانست و بدل وی روغن کانیست . سیم عودالصلیبست و بدل او سنگک بمارس است . و سنگک بمارس به از عودالصلیبست از قبل آنک چون یکسال بر عودالصلیب بر آید قوتش بشود و بکار نیاید و این سنگک را فعل

---

(۱) عقاقیر : (جمع عقار — بضم اول و تشدید ثانی) به معنای ادویه یی که از قسم بیخ نباتات باشد (انندراج)

(۲) استقصا : تمام دربر گرفتن ، به نهایت چیزی رسیدن ، نهایت کوشش کردن (انندراج)

(۳) بالغ : رسا ، رسنده

(٤) هفت اقلیم : به عقیدهء

کتاب التفهیم در موضوع نجوم و هندسه وحساب به فارسی سره و خالص نوشته شده و از حیث لغات و اصطلاحات علمی نجومی و ریاضی به زبان فارسی و نیز از رهگذر سادگی و روانی سبک نگارش اهمیت و ارزشی به سزا دارد . ملک الشعراء بهار در جلد دوم سبکشناسی (ص ۲۸) ، در بارهء سبک آن چنین میگوید :

«هرچند کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم در دوره‌یی ترجمه و تحریر شده است که آغاز تطور ادبی و طلیعهء عصر غزنوی و سلجوقیست لکن به خوبی پیدا است که استاد ابوریحان زیربار تجدد ادبی عصر نرفته وکتاب خود را به سبک و طرز قدیم یعنی به همان سادگی و استحکام وروانی و پر بودن از لغات فارسی واستعمال کلمات ولغات و افعال کامل و تمام و درست قدیم بنا کرده و انشانموده است. چنانکه در تمام این کتاب «به شرط قدمت نسخه» یك لفظ (در) دیده نمیشود و به جای (در) همه جا (اندر) آمده است وقس علی هذا... جز آنکه تعمدی در آوردن لغات فارسی داشته است و ازین حیث و از بعض جهات دیگر، مانند آوردن (چنین) به جای (ایدون) ، و ترك استعمال (ب) های مکرر بر سر افعال و اسامی به طریقی که اشارت کردیم ، تازه به نظر میرسد و باید این کتاب را از کتب آخر عصر اول شمرد ما مادر زمرهء کتب مرتبه‌ء اولش قرارداد ، چه پس از مقایسه این کتاب با نثر منسوب به ابوعلی سینا و تاریخ بیهقی معلوم میشود که التفهیم دارای این حق است »

ونیز در صفحه های ۳٤ و ۳۵ همان کتاب میگوید :

«این کتاب اگرچه ترجمه است اما مترجم که خود ابوریحان است سعی کرده است که کسوت تازی را از الفاظ وجمله ها بیرون آورد . معهذا گاهی شیوهء تازی در او دیده میشود ، اما از حیث لغات همانطور که گفتیم ، در هیچ کتابی تا این اندازه در ایراد لغات فارسی سعی نشده است و لغات تازی که

ادامهٔ سبک سامانی در دورهٔ اول غزنوی و قرن پنجم

۱۰ - التفهیم لاوائل صناعة التنجیم

تألیف : ابوریحان بیرونی (۱)

ابوریحان محمد بن احمد بیرونی از دانشمندان نامدار اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بود و به سال ۳۶۲ هجری در محلهٔ « بیرون » واقع بیرون حوزهٔ مرکز خوارزم به جهان آمد و به سال ٤٤٠ در غزنه درگذشت. بیرونی در نخست به دربار آل مأمون یا مأمونیان خوارزم به اعزاز و اکرام به سر میبرد و از آنجا به دربار شمس المعالی قابوس وشمگیر به شهر گرگان طبرستان رفت و مورد توجه و اکرام آن پادشاه قرار گرفت و کتاب معروف « الاثار الباقیه عن القرون الخالیه » را در موضوع تاریخ آریانای باستان و جشنها و تقویم آریبان و ملتهای همجوار به سال ۳۹۱ به زبان عربی نوشت. پس از مدتی به غزنین آمد و تادیری در دربار محمود و پسرش مسعود میزیست و در سفرهای جنگی محمود با او به هندوستان رفت و در مذاهب وعقاید و تاریخ وآداب وعلوم و اساطیر هندیان مطالعاتی کرد . میگویند زبان سنسکریت را نیز درطی این سفرها فرا گرفت و اثر مشهور خویش « تحقیق ماللهند » را که یکی از مأخذ های سودمند درباب روایات وعقاید و اخلاق و عادات هندوان است به زبان عربی تألیف کرد .

آثار این دانشمند و محقق بزرگ همه به زبان عربی- یعنی زبان علمی و دینی عالم اسلام آن روزگار- است ، ولی خوشبختانه کتاب التفهیم را که نخست به عربی نوشته بود ، خودش آنرا به زبان فارسی ترجمه کرده است.

---

۱ - راجع به موضع « بیرون » به مقالهٔ حبیبی « بیرون و البیرونی » در مجلهٔ آریانا سال ۱۳۲٤ ، مراجعهٔ شود .

و ما اندر میان او بیم و او را فلك نام کردند از بهر حرکت او که گرداست همچون حرکت بادریسه(۱) و فیلسوفان او را « اثیر » (۲) نام همی کنند.

فلك یکیست یا بیشتر؟ — فلکها هشت گوی اندیك بر دیگر پیچیده همچون پیچیدن تویهای پیاز ، و فروترین فلکها آنست که بما نزدیکتر است و ماه اندر او همی رود و همی بر آید و فرود آید تنها بی هنباز (۳) ، و هر کره یی را مقدار یست از ستبری ... و کره دوم که زبر کره قمر ست آن عطارد است ، و سوم آن زهره است و چهارم آن آفتاب است و پنجم آن مریخ و ششم آن مشتری و هفتم آن زحل این گویهای هفت ستاره روندده اند ؛ و زبر این همه گویی است ستارگان بیابانی را که ثابته خوانند ایشانرا یعنی ایستاده ....

چیست زانسوی هشتم فلك؟ — گروهی زبر فلك هشتم فلکی دیدند نهم ، آرمیده و بیحرکت و این آنست که هندوان او را (بر هما ند) خوانند — زیرا ك محرك نخستین جنبنده نشاید . وز بهر این اورا آرمیده کردند و لیکن نیز جسم نشاید ، پس او را فلك نام کردن هم خطاست و گروهی از پیشینیان زانسوی فلکها تهی بنهادند بیکرانه ، و گروهی جسمی پر نهادند آرمیده بیکرانه ، و نزدیك ارسطو طالس بیرون از عالم نه جسم است و نه تهی.

---

(۱) بادریسه و بادریس : چرم یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوك نصب کنند بجهت آنکه ریسمانی که می ریسند یکجا جمع شود و بعربی فلکه خوانند ... (برهان قاطع — بنقل بهار درسبکشناسی ، ج ۲ ، ص ۲۹).

(۲) اثیر : کره آتشین که کره اعلی است از عناصر اربع — آنرا چرخ اثیر نیز گویند .

(۳) هنباز — همباز — انباز و امباز به معنای شریك است (ایضاً ، سبك شناسی).

در ین کتاب دیده میشود از صدی پنج تجاوز نمیکند و این کمترین حد استعمال لغت تازیست ؛ وآن لغات نیز- چنانکه در کتاب پیشین اشاره کردیم - یا لغات دولتی است مثل : خلاف - ظفر - صلح - خطا - خلوت - خاصه - مملکت وداع - ضریبه (مالیات) - عامل (حاکم) - توزیع - حشم (مثال لغات از نمونه های نقل شده در سبکشناسی)

یا لغات دینی است : حق - اعتقاد - احتیاط - حلال - حیوان .

یا اصطلاح علمی است : فلک - جسم - حرکت - محرك - مقدار جمله - تفصیل - قیاس - حس - قطر - حفظ - ا.ا - بعد - بقعت - ای (به جای یعنی) .

یا کنایات و اصطلاحات تازه وآن لغاتی که فارسی نداشته است : از حکم درحکم - به موقع افتادن - معروف - جهة - دعوی - مطلق - منسوب - مثل غرقه - مهم . یا از حیث ایجاد وفصاحت : اول = (نخستین) ، یا از حیث عدم تکرار :

لهو = (شادی) - غذا = (خورش) - تره = (نبات) . . . .

و این امر در شیوهٔ نثر قرن چهارم غیر طبیعی می نماید و این معنی از احاظ تعمدی است که ابوریحان در این باب داشته است ؛ بخلاف ترجمه هایی که بدون قصد مخصوص وبرطبق آیین مرسوم زمان به عمل آمده باشد ؛ چه در آن نوع نثرها اثر جمله بندی تازی ولغات تازی از نثر غیر ترجمه شده ، آشکارتر و بیشتر خواهد بود.

باب سیوم - حالهاء آسمان وزمین

فلك چیست؟ - جسمیست چون گوی (١) گردنده اندر جای خویش و اندر میان او چیزهاست که حرکت ایشان بسرشت خویش بخلاف حرکت فلکست .

(١) گوی : توپ - مثلاً : گوی وچوگان .

و چون از روی زمین کوهها بیرون آمد ، آب سوی مغاکیها رفت ودریا گشت آن جایها . و جملهء زمین وآب یکی کره شد و هوا گرد برگرد او از همه سویها ، ولیکن چون فلک ماه او را بپسود (۱) و همی مالید بحرکت پیوسته ، گرم شد و بتافت وگردبرگرد هوا آتش گشت واندازهء اوخردتر همی شد بانز دیک هر دو قطب سپری شد (۲) .

نوروز چیست ؟— نخستین روزاست از فروردین ماه وزین جهة روز نو نام کردند ، زیراك پیشانی سال نو است ، وآنچ ازپس اوست ازین پنج روز همه جشنهاست ، وششم فروردین ماه نوروز بزرگ دارند ؛ زیراك خسروان بدان پنج روز حقهای حشم (۳) وگروهان (٤) بگزاردندی وحاجتها روا کردندی ، آنگاه بدین روزششم خلوت کردندی خاصگانرا ، واعتقاد پارسیان

۱— بپسود: از (پسردن و بسودن) ، لمس کردن ، مالیدن ، دست زدن (برهان قاطع) .

۲— سپری : پهلوی *spur، spariik* «تمام»—به معنای آخر ، تمام ، انتها و به سررسیدن وتمام شدن وبه آخر رسیده ، وبه معنای پایمال وناچیز هم هست (برهان قاطع) .

سپری شدن : منقضی شدن ، پرداخته شدن ، خالی شدن ونا پدید ومعدوم شدن (فرهنگ نفیسی) . به معنای (خالی شدن) مناسب این مقام است یعنی تا آنکه نزدیک هردوقطب خالی شد وفرورفتگی پیدا کرد .

۳— حشم : مرد وکسان او از اهل وهمسایگان ٤ -گروهان : جماعتها وگروه های مردم . کلمهء (گروه) را درقدیم بیشتر با (آن) جمع می بستند . کلمهء (نزدیکان) که امروز به معنای خویشاوندان به کارمیرود درقدیم به معنای (نزدیکیها) استعمال میشد . و نیز در قدیم بیشتر اسمای معنی (از قبیل : اندوه ، غم ...) با (آن) جمع بسته میشد .

سماء چیست؟— این نام بتازی بر آن چیز افتد که زبر تو (۱) باشد وبر تو سایه کند چون ابر وچون بام‌خانه ولیکن مطلق نبود که بچیزی منسوب کرده بود وچون بچیزی منسوب نبود بام عالم بود وآن فلك است که گفتیم و پارسیان اورا آسمان نام کردند — یعنی مانندهء آس‌ازجهة حرکت‌او که گرد است.

چیست‌آنچه میان فلك ماه بدوآگنده است ؟— زمین بمیانه اندرست واین میان راستینه میانست‌که همه‌چیز های‌گران‌سوی‌اودوند. وزمین‌بجمله گرد ست وبتفصیل درشت‌رویست‌ازجهة کوههای بیرون خزیده ونشیبها ی فرورفته وچون قیاس وحس‌بر جملهء او افتد ، ازگردی‌بیرون نیاید زیراك بزرگترین کوهی‌سخت‌خردست‌بنزدیك جملهء زمین، ومثل اوچون گویی است که قطر اوگزی‌یادوگز باشد. اگر از وی‌گاورسها (۲) بیرون آید وهمچنان‌اندر روی اوفرود رود ازحکم گوی‌گرد بیرون نیاید . واگر زمین چنین درشت‌کرده نیامدی‌آب‌گردبرگرداو گشتی وزمین‌اندر وغرقه‌شدی‌وزاوچیزی بدیدنیامدی ... وآب بزمین فرونرود اگرزمین‌خاره(۳) بود واینکه همی بینیم از فرو شدن آب بزمین ، ازآنست‌که زمین بهوا آمیخته است پس چون آب بدان سولا خکها رسد وبرهوا تکیه کند هوا بیرون آید وآب بجای اوفرورود همچنانك قطره ازابر فرود آید بهوا .

---

(۱) تو : میان ومیانه—مثلاً : توی‌دست = میان دست . این کلمه امروز درایران مستعمل است.

(۲) گاورس: معرب‌آن جاورس—ارزن را گویند.(انند راج).

۳— خاره : خارا— سنگ — وزمین خاره یعنی زمینی‌که مانند سنگ سخت باشد.وزمین غیرمزروعی‌را نیزخاره میگویند .

جانوران . واماسبب نامش چنانست که از وتانوروز ، پنجاه روزست وپنجاه شب. و نیز گفتند که اندرین روز از فرزندان پدر نخستین صدتن تمام شدند .

واما سبب آتش کردن وبرداشتن آنست که بیورسپ توزیع کرده بود بر مملکت خویش دو مرد هر روزی تامغز شان برآن دو ریش نهادندی که بر کتفهای اوبرآمده بود . واورا وزیری بودنامش ارمائیل – نیك دل و نیك کردار – ازآن دوتن یکی رازنده یله کردی وپنهان اورا بدماوندفرستادی .

چون افریدون او را بگرفت ، سرزنش کرد . واین ارمائیل گفت : « توانایی من آن بود که از دوکشته یکی رابرها نید می . وجملهء ایشان از پس کوه اند . » پس باوی استواران (۱) فرستاد تابدعوی او نگرند . اوکسی را پیش فرستاد و بفرمود تاهرکسی بربام خانهء خویش آتش افروختند زیراك شب بود وخواست تابسیاری ایشان پدید آید . پس آن نزدیك افریدون بموقع افتاد و اورا آزاد کرد و برتخت زرین نشاند و(مسمغان) نام کردهای مه مغان (۲) . وپیش ازسده روزیست که او رابرسده گویند ونیز نوسده وبحقیقت ندانستم ازوچیزی (۳) .

---

(۱) استواران : اشخاص قابل اعتماد

(۲) مه : بهفتح اول که امروز (مه) بهکسر اول گفته میشود به زبان پهلوی (مس) بوده است (ایضاً سبکشناسی ، ص ۳٤) .

(۳) متن التفهیم که دراینجانقل شده ازجلد دوم سبك شناسی از صفحهء ۲۹ تا ۳٤ به صورت منتخب اقتباس شده است .

اند ر روز نوروز نخستین ، آنست که اول روزیست از زمانه و بد و فلک آ غاز ید گشتن .

مهرگان چیست ؟ — شانزدهم روزست از مهرماه ونامش مهر ، واند رین روزا فریدون ظفر یافت بر بیورسپ (۱) جادو ، آنک معروفست بضحاك وبکوه د ماوند بازداشت. وروزها که سپس مهرگانست همه جشن اند ، برکردار آنچ از پس نوروز بود وششم آن مهرگان بزرگ بود ورام روز (۲) نام است وبدین دانندش (۳) .

سده چیست؟— آبان روزست از بهمن ماه ، وآن دهم روز بود ، واندرشبش که میان روز دهم است و میان روز یازدهم آتشها زنند بگوز وبادام وگرد برگرد آن شراب خورند ولهو وشادی کنند . ونیز گروهی از آن بگذرند تابسوزانیدن

---

(۱) بیورسپ — مرکب از : (بیور + سپ — ریشهء (اسپ) فارسی) بیور ، در پهلوی نیز بیور *beevar* د راوستابئیور *baeevar* وآن بزرگترین عددی است که در اوستانام برده شده است. فردوسی گوید :

کجابیور ازپهلوانی شمار بود در زبان دری ده هزار

وجه تسمیهء ضحاك به این نام آنست که او پیش ازپادشاهی ده هزار اسپ داشته است.

(۲) رام روز : رام ، از رامن *raman* (ورامه *raama*) اوستایی و *raamishn* (رامشن) پهلوی به معنای صلح وسازش و آسایش است وبدین معانی در اوستا بارها آمده (یسنا ۲۹ بند ۱۰ — یسنا ۳۵ بند ٤ وجز آن) ـ (برهان قاطع) .

(۳) این جمله ترجمهء جملهء تازیست که در التفهیم عربی آمده : « وسادسها المهرجان الکبیر و هورام روز وبه عرف » التفهیم ، ص ۲۵۵ (به نقل بهار درجلد دوم سبکشناسی — حاشیهء ص ۳۲)

ملک عادل موید منصور عضدالدین علاءالدوله و فخر المله وتاج الائمه ابوجعفر محمد بن دشمن زیار (۱) مولی امیر المؤمنین - که زندگانیش دراز باد و بخت پیروز باد و پادشاهیش بر افزون - آمد بمن بنده و خادم درگاه وی که یافته ام اندر خدمت وی همه کامهای خویش از ایمنی و بزرگی و شکوه و کفایت و پرداختن بعلم ، و نزدیک داشتن ، که باید مرخادمان مجلس وی را کتابی تصنیف کنم بپارسی دری که اندروی اصلها و نکتهاء پنج علم از علمهاء حکمت پیشینگان گرد آورم بغایت مختصری . یکی علم منطق که وی علم ترازوست ، و دوم علم طبیعیات که علم آن چیزهاست که بحس بشاید دید و اندرجنبش وگردش اند . وسوم علم هیئت و نهاد عالم وحال صورت و جنبش آسمانها و ستارگان چنانکه بازنموده اند که چون بشایست حقیقت آن دانستن ، چهارم علم موسیقی و باز نمودن سبب ساز و ناسازی آوازها ونهادن لحنها. وپنجم علم آنچه بیرون از طبیعت است .

وچنان اختیار افتاد که چون پرداخته آید از علم منطق (۲) ، حیله کرده آید (۳) که آغاز از علم برین کرده شود و بتدریج بعلمهاء زیرین شده آید بخلاف آن که رسم و عادتست ، پس اگر جایی چاره نبود از حوالت ، بعلمی از علمهاء زیرین کرده آید (۴) .

---

(۱) زیار در پهلوی جنوبی زتار *Zatuar* از زتن = زدن به معنای زننده ، کشنده و خونریز

(۲) پرداخته آید از علم منطق : علم منطق بپایان رسد .

(۳) حیله کرده آید : سنجیده و طرح شود .

(۴) نقل از سبک شناسی ، ج ۲ ، ص ۳۶ و ۳۷

۱۱- آثار فارسی ابن سینای بلخی

شیخ الرئیس شرف الملک ابو علی حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا ، مشهور به ابن سینا (۳۷۳ - ٤۲۸) ، فیلسوف ، دانشمند نام آور اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم است که گذشته از فلسفه و علوم ریاضی و طبیعی و طب ، در ادبیات نیز شهرتی به سزا دارد و ما در بخش شعر فارسی در دورهٔ اول غزنوی ، چندی از رباعی هایی را که به او نسبت داده اند ؛ ذکر کردیم .

اکنون در قسمت نثر فارسی ، از آثار منثور او سخن به میان میآید .

« مقالات و رسالاتی به ابن سینا نسبت داده اند که هیچکدام مسلم نیست که به قلم او نوشته شده باشد ، مگر دانشنامهٔ علایی و قراضهٔ طبیعیات و رسالهٔ نبض که شاید بتوان این سه کتاب یا رساله را به ابو علی منسوب دانست ... ؟ دانشنامه و قراضهٔ طبیعیات و رسالهٔ نبض از حیث صحت و اصالت کلمات و آهنگ عبارات می توانند در شمارهٔ کتب دورهٔ اول قرار گیرند . » (۱)

« در نثر ابو علی نیز قصد خاصی در آوردن لغات فارسی بوده است همان قسم که در مورد ابوریحان گفته آمد ؛ و نیز شیوهٔ جمله بندی تازی در خطبه پیدا ست . » (۲)

۱- دانشنامهٔ علایی

موءلف بین ٤۱۲ و ٤۲۸

مقدمهٔ دانشنامه

سپاس و ستایش مر خداوند آفریدگار بخشایندهٔ خرد را و درود بر پیامبر گزیدهٔ وی محمد مصطفی و بر اهل بیت و یاران وی . فرمان بزرگ خداوند

---

(۱) سبك شناسی ، جلد دوم ، ص ۳۵ (۲) سبك شناسی ، جلد دوم ، ص ۳٦ ، حاشیهٔ ۲ .

اتفاق اندر افتد (۱) و این کتاب را موسوم کردم بقراضهء (۲) طبیعیات (۳).

۴ــرسالهء نبض یا رگ شناسی (۴)

باول بباید دانست که آفریدگار ما که حکمت وی داند و مردانش جویان را از آن اندکی آگاهی داده است ، چهار گوهر اصل که اندرین عالم زیر آسمان است بیافرید : یکی آتش و یکی هوا و یکی آب و یکی خاك ، تا از ایشان بکمابیش آمیزشی ، چیزهای دیگر آفریند چون ابر و باران و سنگ و گوهر (۵) گداختن پذیر (٦) و گوهر رویندهء (۷) و گوهر شناسنده بحس (۸) و گوهر مردم ، هر یکی را وزنی دیگر از آن چهار گوهر اصل ، و آمیزش دیگر گونه. و آتش را گرم آفرید و از خشکی بهره داد ، و هوا را تر آفرید و گداخته و از گرمی بهره داد و آب را سرد آفرید و از تری بهره داد . و خاك و زمین را خشک آفرید و از سردی بهره داد .

---

(۱) اندر افتادن : به میان آمدن ، تند کار یافتن (۲) قراضه : ریزه های زر و سیم که وقت تراشیدن بر افتد و در اصل لغت ، قراضه ریزهء هر چیز که از مقراض قطع شده در زمین افتد . (انندراج) (۳) نقل از سبک شناسی ، ج ۲ ، ص ۳۸ (٤) از جمله رسالهء هایی که در صحت نسبت آن به ابن سینا و کهنگی و اصالتش شکی نیست «رسالهء نبض» است. نسخهء خطی آن متعلق به کتابخانهء سید محمد مشکوة است و توسط خودش تصحیح و از طرف «انجمن آثار ملی تهران» به سال ۱۳۳۰ چاپ شده است . اینک بخشی از آن رساله برای باز نمودن شیوهء نگارش حقیقی و دست نخوردهء قدیم در ینجا انتخاب میشود و دست نخورده از آن جهت است که رساله های علمی و مختصر ، از کتابهای دیگر کمیاب تر است ؛ برای آنکه کمتر مورد حاجت عموم طالبان علم بوده و کمتر استنساخ شده است و هر کتاب که چنین باشد ، بی سخن ، کمتر دستکاری و تصرف در آن خواهد شد. (۵) گوهر : عنصر (٦) گداختن پذیر : قابل ذوب شدن یعنی فلزات (۷) گوهر رونده نبات. (۸) گوهر شناسنده بـه حس : مثلاً نور و مانند آن .

۴- قراضهٔ طبیعیات

آغاز سخن

همت امرا وملوك آنست که شغلهاء که خواهند ک شهر گشادن بدان بود و ولایت گرفتن و خزاین و اموال جمع کردن و هرچه نفیستر و شریف تر از آن مالها چون جواهر و طرایف (۱)، خویشتن را ذخیره کنند، تا بدان استمتاع (۲) این جهانی گیرند، و این چنین حال هر چند نیکوست آخر گذرنده است و سریع زوال، و امیر رئیس اجل (۳) ما از همت همتی ازین بزرگتر ضم کرده است، وآن آنست تامیخواهد اندر جهان انواع علومست نزد یك خویش حصر کنند وآنگاه تمیز صائب خویش برو برگمارد تاآنچه ازطرف و نوادر (٤) است خویشتن را حاصل کند، تا بدان او را استمتاع وسعادت آن جهانی باشد وخدای جل وعلا اورا توفیق دهاد بر آن.

و چون مجلس شریف، ادام الله شرفه، حدیث طبیعیات وکتب ارسطاطالیس اندرین باب همی رفت بفرمود این خادم را تا کتابی کند اندر مسائل طبیعی بر طریق سوءال وجواب بپارسی، تا فائدهٔ آن عام باشد.

این خادم آن مثال راامتثال کرد(۵) و قصد کردتاازآنچه دیگران بگفته‌اند اندرین کتاب نیارد مگر چیزی که آن رامقدمهٔ سازد مسألهٔ دیگررا، ویابرسبیل

---

(۱) طرایف: چیز های لطیف و خوش و مالهای نو و تازه (اندراج)
(۲) استمتاع: تمتع، حظ، لذت، بهره. (۳) اجل بروزن اقل به‌معنای بزرگترین. (٤) طرف: جمع طرفه، به معنای عجیب و شگفتی آور. نوادر جمع نادر به معنای کمیاب و نایاب.
(۵) مثال: حکم، فرمان. امتثال کردن: اجرا کردن، اطاعت کردن.

بباید دانستن که ایزد جل و علا، مردم را از دو گوهر آفرید: یکی تن و دیگری روان که ورا به تازی نفس گویند و به حقیقت مردم وی است و دریابنده علمها و کلی و بیرون آرنده پیشهاء نفس است و هر نفس را ایزد تعالی چنان آفرید به طبع و چنان سرشت که هر بار که اورا باز دارنده نبود از کار خویش، دانش ها را طلب کند و قصد اندر یافتن علمها کند، و آهنگ شناختن ایزد و فرشتگان کند و خواهد که پایگاه هر یک بشناسد و پیوند ایشان یك بدیگر و پیوند همه با ایزد تعالی اندریابد و باندریافتن آنچه خواهد بودن از عالم غیب، مشغول شود. و بباید دانستن که از بازدارندگان مر نفس را از کارهای طبعش، این قوتهای دیگرند که مردم راست و اندر و آفریده است چون قوت خشم و قوت شهوت و قوت متخیله و حال این قوت ها سپستر بدید کنیم ـ و دیگر باز دارنده مر نفس را از کار خویش، مشغول شدنست بتدبیر این کالبد (۱) و کار فرمودن و رانیدن مرین قوتها را بر راستی، و هر بار که این قوتها مر روان را بسوی خویش کشند و بخویشتن مشغول کنند شوی از کار خویش باز ماند ـ آنکه ورا بسوی (۲) آن آفریده اند اندر یافتن کارهای آنجهانی و دانستن حقیقت چیزها و موجودها ـ و با این قوتها مساعدت کند و براه ایشان برود و آنچه اندر سرشت وی است بجای بهلد و هر بار که نفس این قوتها را زیر دست خویش کند و فرمان بردار خویش گرداند تا ایشان آن کنند که وی فرماید،

---

(۱) کالبد: پهلوی (*Kaalpadh*) یا زند (*Kaalbuudh*) مأخوذ از یونانی (*Kalopodhion*) (قالب)، سریانی (مستعار) (*qlybd*) ، عربی قالب. کالبد به معنای قالب (برگزیده نثر فارسی، ص ٦٣، ح ٣) . (۲) بسوی: دراینجا «بسوی» به معنای «برای» آمده است و طبری و ناصر خسرو «زی» و «بسوی را مکرر به این معنی آورده اند . (سبك شناسی، ج ۲، ص ۳۹، ح ۱)

معتدل آمیزشی از بن چهاران ، مردم بود و مردم را از گرد آمدن سه چیز آفریدند: یکی تن که وی را بتازی بدن خوانند و جسد، دیگر جان که وی را روح خوانند وسیوم روان که وی را نفس خوانند (۱) .

۴ـ ترجمه و شرح قصهٔ حیی بن یقظان

اصل قصهء حیی بن یقظان به زبان عربی توسط ابن سینا نگارش یافته است. ترجمه و شرح آن به فارسی ، بقلم یکی از نزدیکان و شایدشاگردان ابن سینا و به فرمان علاءالدوله کاکویه (۳۹۸ ـ ۴۳۳) صورت گرفته است . داکتر مهدی بیانی این ترجمه را از روی بعض قراین به ابو عبید عبدالواحد جوزجانی شاگرد ابن سینا نسبت میدهد (نمونهء سخن فارسی ، صفحهء ۹۰ ، ح ۱) و هنری کربین آنرا به مکتب حکمت ابن سینا (بزبان پارسی) انتساب میدهد (قصهء حیی بن یقظان ، به اهتمام هنری کربین ، چاپ انجمن آثار ملی ، مقدمهء فرانسوی ، ص ۷) و سعید نفیسی به استناد اشارهء ابوالحسن بیهقی در تتمهء صوان الحکمه این شرح و ترجمه را از ابو منصور زیله یکی از شاگردان ابن سینا میداند (مجلهء پیام نو ، دورهء ششم ، شمارهء ۲ ، ص ۶۷ «برگزیدهء نثر فارسی ، ص ۶۲ ، ح ۱») .

ترجمهء این رساله از هر جهت به سبک قدیم است و نیز تأثیر زبان عربی درین ترجمه کاملاً آشکار است و واضح است که مترجم کوشیده است متن عربی رساله را کلمه به کلمه به فارسی ترجمه کند و همسعی داشته است که در برابر کلمه های عربی ، کلمه های فارسی بگذارد و به این سبب عبارت ها موجز شده است ، اما این ایجاز باعث اخلال معنی گردیده است ؛ و مانند این ایجاز های مخل در بسیاری از کتاب های علمی فارسی که از عربی ترجمه شده مشاهده میشود .

---

(۱) نقل از سبک شناسی ، ج ۲ ، ص ص ۴۲ـ۴۳ .

همه چیز ها مر اورا حاصل آید ، وبداند وبشناسد گوهرهای خویشتن ایستاده بی مادت روحانی را ، وپیوند هریکی بدیگر بشناسد و این بکاربستن خرد دانا بود . ونیز خویهای نیك خویشرا حاصل کند وخویهای بد از خویشتن دور کند. وآن سه قوت را که یاد کردیم فرمان بردار خویش کند ، وبداند که چون این کالبد تباه شود حال نفس سپس آن چگونه بود از نیکی وبدی. وبا این ، فرمان‌بردار شریعت بود ، وهرچه اندر شریعت آمده بود ازایزد ، بدان کار کند واین پایگاه دانا آن ونیك مردان وپارسا آن (١) است.

ویکی آن بود که بخلاف این بود . واین بردوگونه بود : یکی آن بود که این حالها داند که نیکوست ، وبباید دانستن تمام آنچه دانستنی است ، وبباید کردن آنچه کردنی است ؛ ولکن کاهلی کند اندرحاصل کردن آن ، وبشهوتها جستن مشغول شود ؛ باآنکه اندکی ازدانستنی ها بدانسته بود واندکی از کردنیها کرده بود ، واین پایگاه فاسقان است. ودیگر آن بود که خرد بدین نگرود وگرداین نگردد وگوید : این که همی گویند دروغ است ، ومراین را خود اصلی نیست . وبااین ، نیز بدکار و ستم کار بود . واین پایگاه کافران ومشرکان بود .

پس چون این کالبد تباه شود ، نفس دانا آن وپارسا آن بدان علم ـ بدانکه همی جست وطلب همی کرد ـ برسد بی رنج ، واندرخوشی ولذت همیشگی اوفتد ، آن لذتی که هیچ لذت بدان نماند ، که بزرگترین لذتها بمراد رسیدنست بتمام ، خاصه آن لذتی که از در (٢) دانش بود. مثال آن که کسی بود که نفس شریف وبزرگوار دارد وطلب علم همیکند ، پس مسألتی ازعلم برو پوشیده

---

(١) درقدیم کلمه های مختوم به الف را به عوض (یـان) با (آن) جمع می بستند .

(٢) ازدر : ازراه ، ازطریق

پس ایشان ورا ازکار خویش باز نتوانند داشتن ، وآنچه اندر سرشت ویست بجای آید ، وآنچه اندر طبع ویست از او پدید آید ، پس نفس بچنین حال با خویشتن بود ، پس بشهر خویش بود ، ای (۱) ، که بدان مشغول بود که ورا از بهر آن آفریده اند (۲) .

خواجه گوید ، ولربماها جرالیه افراد من الناس ، فلیتلقاهم من فواضله ماینوبهم ویشعرهم احتقارمتاع اقلیمکم هذا ، فاذا نقلبوا من عنده انقلبوا وهم مکرمون.

تفسیرش (۳)

گوید که بود که یکی از مردمان بنزدیک وی (٤) شود ، چندان نیکی بجای (٥) وی بکند که گران بار گردد اندر زیر فضلهای او ، ومر ایشان را بیاگاهاند حقیری چیزهای این جهانی ، وچون از نزدیک وی باز گردند با کرامتی بسیار ربوند .

شرحش

بباید دانستن که مردمان اندر دانستن علمها و اندر یافتن دانشها مختلف اند : یکی آن بود که هر دوگونه خرد را ـ آنکه یاد کردیم (٦) بکار دارد ، تا صورت

---

(۱) ای : به جای «یعنی» از مصطلحات تازیست و در بعض کتب قدیم این لفظ دیده میشود و تا قرن ششم نیز باقیست و در تفسیر ابوالفتوح رازی هم دیده شده است (ایضاً سبك شناسی ، ص ٤٠ ، ح ۱) . (۲) این قسمت از جلد دوم سبك شناسی ، صفحه های ۳۹ ـ ٤٠ اقتباس شده است . (۳) درین رساله مترجم وشارح کلمهء تفسیر را به معنای ترجمه بکار میبرد . (٤) مراد ملك آن سرزمین است . (٥) بجای وی : درحق وی ، درباره‌ء وی .
(٦) دوگونه خرد : مراد خرد دانا (عقل نظری) وخرد کارکن (عقل عملی) است .

و از بزرگ تصانیف او دانشنامهء علایی است ؛ و آنچه در واز ریاضیات بکرد (۱) ضایع شده بود و بدستم نیفتاد و مراد شخوار (۲) آمد ناتمامی این کتاب ؛ و لیکن از رسالتها که خواجه کرده بود درین باب رسالتی داشتم که در اصلهاء هندسه کرده بود ؛ و در و چندانی یاد کرده بود ازین علم که هر که آن بداند راه یابد بدانستن مجسطی (۳) . واین رسالت چون مختصریست از کتاب اقلیدس (٤) . و جای جای (۵) در وراه عمل درست رفته است و بدان راه پدید کرده است ؛ ورسالتی دیگر نیز داشتم که در دانستن رصدهاء (٦) کلی کرده است و شناختن ترکیب افلاک ، و این چون مختصریست از کتاب مجسطی ؛ رسالتی دیگر داشتم در علم موسیقی مختصری از آن ، و لیکن در علم

---

(۱) کردن : تألیف کردن ، تصنیف کردن .

(۲) دشخوار : پهلوی *dush xvaar* = دشوار ، سخت ، مشکل

(۳) مجسطی : *Almageste* رسالهء نجوم تألیف بطلیموس قلوذی *Claudius Ptolemaios* از مشهورترین علمای هیئت قدیم (سدهء دوم بعد از میلاد .)

(٤) اقلیدس *Eukleïdees* : ریاضی دان یونانی که در زمان بطلیموس اول (۳۰٦-۲۸۳ ق . م .) در اسکندریه تدریس میکرد و کتاب او به عربی ترجمه شد و بعدها خواجه نصیر طوسی آنرا تحریر کرد .

(۵) جای جای : بعض مواضع ، بعض جای ها .

(٦) رصد : به فتح اول و دوم ، چشم داشتن ، و در اصطلاح منجمان : شناختن احوال کواکب به وسیلهء آلات نجومی در جایگاه مخصوص که آنرا رصدخانه گویند .

شرد، چون رنج برد ارد وآن مسأله را بحاصل آرد و بداندا ورا، ازآن لذتی وخوشیی حاصل آید که آن بیش بود از یافتن این جهان وهرچه اندروست(۱) اززر وسیم واز باغ وبوستان وغلام وپرستار. واین حال آنکس داند که این آزموده بود.

واما آن لذتهای آن جهانی بحقیقت اکنون نتوانیم دانستن که بااین کالبد آمیخته ایم، چنانکه یاد کردیم. پس آنگاه مارا پیداشود که آنجا رسیم و ازین زندان تن برهیم. ونه بدانکه ما اکنون آن خوشی را اندرنتوانیم یافتن(۲)، آن حال نیست. واین اندرنا یافتن بسوی (۳) علتی را است.... آنکس که پاره‌ء دانش بدست آرد وراه دانش بداند، وپاره‌ء از صورت آفریدها اورا حاصل آید، وفرشتگان را پاره‌ء بداند، چون بدان عالم رسد، آن حال همی طلب کند و بحیلت وبدلیل اورابحاصل همی آید، آشکارا ببیند. پس هیچ لذت بزرگتر وتمامترازین نبود.... (٤)

۱۳- نثرابوعبید عبدالواحد بن محمد جوزجانی

اوایل قرن پنجم

دانش نامهٔ علایی (بخش ریاضی)

چنین گوید عبدالواحد محمد جوزجانی که آنگاه که من بخدمت خواجه‌ء رئیس قدس الله روحه بودم، حریص بودم بر جمع کردن تصانیف او وبدست آوردن آن، زیرا که خواجه‌ء رئیس را عادت چنان بود که آنچه تصنیف کردی بدان کس دادی که ازو خواسته بودی؛ وازبهر خویش نسخه‌نگرفتی؛

---

(۱) این جهان وآنچه اندروست: ترجمه‌ء فقره‌ء (دنیاومافیها) است.

(۲) اندریافتن: به معنای ادراك، ضداندرنایافتن. ۳- بسوی: به جهت به سبب. (٤) این قسمت از «برگزیده‌ء نثرفارسی» — فراهم آورده‌ء دا کترمحمد معین، ازصفحه‌ء ٦۲ تا ٦٤ اقتباس شده است.

۱۲- تاریخ سیستان

این کتاب نخستین بار از روی یک نسخهء خطی در پاورقی روزنامهء ایران در بین سالهای ۱۲۹۹ - ۱۳۰۲ هـ. برابر ۱۸۸۱ - ۱۸۸۵ م. انتشار یافت و این کتاب را در پاورقی آن روزنامه « تاریخ سیستان » نامیده اند ؛ لیکن در نسخهء اصلی ، اثری ازین نام نیست. دریکی دوجای نامی از کتاب (فضایل سیستان) و (اخبار سیستان) که تألیف دیگران است می برد وگاهی هم بکلمهء (تاریخ) اشاره میکند . ولی یقین نداریم که نام آن (سیستان نامه) یا (اخبار سیستان) یا (تاریخ سیستان) یاچیز دیگری بوده است (۱) .

درسال ۱۳۰٤ ش . نسخهء خطی این کتاب- که پاورقی روزنامهء ایران هم منقول از همین نسخه به نظرآمده است- به دست مرحوم ملک الشعراء بهار رسید و توسط آن دانشمند فقید تصحیح و تحشیه شده به سال ۱۳۱٤ ش . از طرف « موسسهء خاور » چاپ و منتشر شد .

متأسفانه مؤلف این تاریخ معین نیست ؛ زیرا پس از خطبه ، بدون ذکر (اما بعد) و معرفی صاحب تألیف ، یکباره داخل مطلب شده و بی تدارک عنوان وفصلی ، به یک جملهء نا تمام از متن ، ابتدا کرده ودرحشوکتاب هم ذکری از خویش به میان نیاورده است (۲) .

« قسمت اول این کتاب بسیار قدیمی است و فصل هایی در آن قسمت ، از نثر

۱- مقدمهء « تاریخ سیستان » : به قلم ملک الشعراء بهار ، صفحه های ۱-۳ .

۲- مقدمهء تاریخ سیستان ، به قلم ملک الشعراء بهار ، صفحه ۳ .

ونیز برای کسب معلومات بیشتر در بارهء این کتاب ، رجوع شود بهمین مقدمه در ابتدای تاریخ سیستان .

ارثماطیقی (۱) چیزی نداشتم از تصانیف او مختصر. پس من از کتاب ارثماطیقی که او کرده است از جملهء کتاب شفا، چندان بر چیدم (۲) از مسأله هاء او که بدان علم موسیقی در توان یافتن ؛ واین رسالتها بپارسی دری کردم و بدین کتاب (۳) پیوستم تا کتاب تمام گردد (٤).

۱— ارثما طیقی : از یونانی ***Arithmeetikee*** ، علم حساب نظری ، دانش اعداد .

۲— برچیدن : برگزیدن ، انتخاب کردن .

۳— بدین کتاب : مراد دانشنامهء علایی است .

٤— این قسمت متن از «برگزیدهء نثر فارسی» ، صفحه های ٦۰—٦۱ اقتباس شده است .

است که اشاره شد — یعنی در عداد رستهء اول و از آخرین نمونه های نثر فارسی دورهء اول ، به شمار میرود و همهء مختصات نثر قدیم را داراست جز آنکه (مر) و (ایدون) و (ایدر) کم دارد و فعل های انشایی ، از شرطی و تمنایی و افعال «نیشاپوری» (۱) ، به اندازهء بعض کتب قدیم ندارد . (۲)

« اختصاصات این کتاب در انشا ونحو و صرف بسیار است که شرح همهء آنها به طول می انجامد ؛ لذا به اختصار اشاره میشود که قواعد انشا و دستور این کتاب باقدیمترین کتابهای فارسی که به نظر رسیده از قبیل نثر بلعمی در ترجمهء تاریخ طبری (بین سالهای ۳۵۰ـ۳۶۰) وحدود العالم (سال ۳۷۲) شباهت دارد.

نخست- در سادگی و ایجاز منحصر بهفرداست واز استعمال مترادفات که عمدهء شیوهء مترسلان فارسی است برکنا راست ؛ در کوتاهی جمله ها به هیچ یک از کتابهای فارسی شباهت ندارد و درین صنعت شیرین ولطیف منفرد است ؛ و به حدی در نیاوردن کلمه های مترادف ومکرر وایراد جمله های کوتاه ، سعی داشتهاست که هر گاه به قاعدهء نقطه گذاری امروز ، جمله ها از هم جدانمیشد بمثابه عادتی که خوانندگان درین قبیل کتابها ازحیث درازی جمله ها دارند . خواندن آن بهدرستی برای مردم ناآشنا ، دشوار می نمود . سجع هیچ ندارد و گویی بهاین صنعت کهنوعی از شاعری است وربطی به نثر ندارد آشنا نبوده است.

دوم — دراستعمال کلمه های عربی مقتصد است و بیشتر کلمه های فارسی

---

(۱) افعال نیشاپوری اصطلاح تازه ییست که مرحوم بهار به کار برده است ـ زیرا مقدسی دراحسن التقاسیم گوید که : نیشاپوریان درفعلها سین زیاد میکنند بدون فایده مثل (بخردستی وبگفتستی وبخفتستی وما یجری مجراها) ص ۳۳٤ طبع لیدن (سبک شناسی ، ج۲ ، ص ٤٥ ، حاشیه ۱) .

(۲) سبکشناسی ، ج ۲ ، ص ٤٥ .

ابو المؤید و دیگران مانند بشر مقسم (۱) (که این شخص نیز کتابی در موضوع عجایب بر و بحر نگاشته است) نقل گردیده و باقی قسمت اول کتاب تاتاریخ ٤٤٤ – ٤٤٥ (یعنی آغاز دست اندازی سلجوقیان در سیستان و جلوس طغرل اول)- که وی را بدعای «خلدالله ملکه» دعا کرده است – بر یک نسق و باعبارات بسیار کهنه و سبکی بس قدیمی که نمودار سبک بلعمی است انشا شده؛ و ازین تاریخ تاسال ٧٢٥ باسبکی دگرگونه پایان یافته است که باید آن شیوه را مخلوطی از دورهٔ دوم (قرن ششم) و دورهٔ سوم (یعنی قرن هفتم وعصر مغول) دانست.

« باوجود آنکه قسمت نخستین تاریخ سیستان کهنه‌تر است ما آنرا هم ردیف (التفهیم) نهادیم – یعنی در شمار پیروان سبک قدیم قرار دادیم. اما تفاوتی که بین این کتاب باالتفهیم هست آنست که در التفهیم ، چنانکه گفته شد ، تعمدی در رعایت سبک و نگاهداری موازنهٔ زبان فارسی در برابر تازی ، شده است. اما در تاریخ سیستان ، نویسنده به سوق طبیعی چیز نوشته و قصدی خاص در نگاهداشتن شیوه و مراعات سبک و ترک لغات فارسی از روی عمد ، نداشته است؛ ازین رو برخلاف التفهیم ، که یکدست و بدون غث و سمین نگاشته شده ، تاریخ سیستان یکدست نیست؛ چه قسمتی را از کتاب های قدیمتر فارسی نقل کرده است؛ که مخصوص فصل های اول آن کتاب است و باقی را یا مؤلف خود به فارسی نگاشته یا از تازی ترجمه کرده است. وآنچه به فارسی انشا کرده است شبیه به سبک نثر بلعمی وابوالمؤید است وآنها که از تازی ترجمه شده گاهی دارای جمله هایی است که به جمله بندی تازی سخت شبیه میباشد. با اینهم بصورت عمومی ، از حیث سبک کلی و مهارات عمومی ، همان

---

۱ – مقسم: بهره و نصیب از چیزی ، جای قسمت ، سوگند و جای سوگند ، مرداند و هگین و صاحب جمال (اندراج).

چهارم – از حیث لغات مهجور و غریب فارسی هم ، از روش این ک
که حتی الامکان سعی داشته است از آن لغات احتراز جوید ؛ چه بسیاری
هست که در شعر می بینیم ولی درین کتاب نمی بینیم ؛ و ازین رو میتو
که نویسندگان کتابهای تاریخی در روزگار قدیم ساعی بوده اند که چ
که همه مردم بتوانند خواند و دانست ؛ و از درج لغات مشکل و وحشی
داشته اند . لذا هرگاه ازین جنس لغتی در این کتابها به نظر رسد باید
لغت در زمان خود یکی از لغات متبادر به ذهن و معمولی عصر بوده اس
چنین لغاتی درین کتاب زیاد نیست و بالنسبه به ترکیب کلمات و قوا ...
نحو و اصطلاحات قدیمی که در آن دیده میشود لغت وحشی و کهنه ...
است . » (۱)

مولود محمد مصطفی (ص) (۲)

. . . وحلیمه (۳) گوید که اندر آن سال قحطی بزرگ شد و برمز
رسیده بود ، واندر آن شب که محمد (ص) بزاد من بخواب دیدم ک
فریشته گرفته و بهوا برد و یکی چشمه آب دیدم که هرگز چنان ند
گفت : « ازین بخور . » بخوردم . گفت : « نیز بخور . » نیز
گفت : « اکنون شیر تو بسیار گردد که ترا شیر
می آید که سید اولین و آخرین است . » و ازخواب بیدار شدم ،

---

(۱) مقدمهء تاریخ سیستان ، به تصحیح ملک الشعراء بهار ، ص ...
و نیز چگونگی و اختصاصات لغات و قواعد صرف و نحو را در همین ...
از صفحهء ۱۵ مطالعه کنید .

(۲) از سبک شناسی ، ج ۲ ، ص ۴٦ و تاریخ سیستان ، ص ٦٤

(۳) حلیمه بنت ابی ذویب از زنان بنی سعد ، دایهء پیغمبر (ص)

استعمال میکند وگاه میشود که در یکی دو جمله غیر از اسامی خاص یا تواریخ، یك کلمهء عربی یافته نمیشود و در هر صفحه که باز کنید از ین جمله هـای تمام فارسی که بدون تکلف و به سوق طبع نوشته شده مکرر خواهید یافت از آن جمله در صفحهء ۱٦۰ که اتفاقاً باز شد، مینویسد: « باز حمزه برفت بسوی خراسان شد؛ چون دانست که اینجا هنوز بر آن گروه بر نیاید؛ و عیسی بن علی بر اثر وی با سپاه برفت روز پنجشنبه. واند ین میان عیسی اینجا دوازده روز بود، وحمزه بنشابور شد و عیسی بر اثر او، و بدر نیشابور فرا هم رسیدند و حربی صعب کردند و حمزه بازگشت، بسیستان آمد و عیسی بنشابور نزدیك پدر ببود. »

سوم - اگر لغات عربی استعمال کرده همانهایی بوده است که گویا در کلمات مردم عصر داخل بوده و اتفاقاً غالب آن لغات را بلعمی هم استعمال کرده است؛ از قبیل استعمال (حرب) عموماً به جای جنگ و (صعب) عوض سخت و (عظیم) و (هول)، (قوت) و (هزیمت) به جای بزرگ، بیم یا بیمناك. نیرو و گریز- یا استعمال کلمات دولتی عربی مانند: عامل، خراج، سلطان (به معنای دولت) وفد، جبایت، قضاوت، مستحث، خطبه، جابی، ناحیت، و لایت، دخل شحنه، امیر شرط، امیر حرس، قصه، مصادره، جریده، مظالم، و بسی نظایر و امثال این لغت ها که به وسیلهء حکمرانان عرب در ضمن اداره کردن مملکت به جای مانده و نیز گاهی دیده شده که همان تشکیلات کلمه های فارسی را از تشکیلات قدیم اخذ کرده و در ضمن تشکیلات خود به کار بسته و درین کتب داخل شده است؛ مانند: جهبذ، بندار، دفتر، دیوان، جامگی، برید، راهدان، رهدار و بدرقه و امثال اینها. و بدیهی است که در عصر این کتاب رسمیت بالغات عربی بوده، و به همان سبب در تمام کتب فارسی قدیم این قبیل لغات عربی درعبارات زیاد دیده میشود؛ ولی چه در سایر کتابهای قدیم و چه درین کتاب، از لغات متداول رسمی عربی که بگذریم، دیگر هم کلمه ها یا بیشتر آنها فارسی است.

وبدان حجره اندر بردند مرا . بوی خوش بسرم برشد چنانکه گفتم که مگر مرده بودم وا کنون زنده گشتم واین روح بود ، نگاه کردم محمدرادیدم بخواب اندر بصوفی سپید ـ که دانستی که صنعت مخلوق نیست ـ اندر پیچیده وبحریرا ندر نوشته وحریر سبز ، وبربوی ولون هرجا مه پیدا که صنعت ایزد تعالی است نه صنعت مخلوق ، وبخواب اندرشده . چون من آن نوروبهاء او بدیدم خواستم که جان اندر پیش او نثار کنم ، دل ندا دکه اورا بیدار کردمی ؛ پستان خواستم که فرالب او برم او بخندید وچشم بازکرد ، نور از چشم او برآمد وبرشد تا آسمان . من متحیر بماندم ودر میانهء چشم اوبوسه دادم وپستان راست خویش بدو دادم ، بخورد ، خواستم که چپ اورادهم ابا کردو نگرفت . ابن عباس گوید که او ـ علیه السلم ـ عدل بود ودانست که اوراشریک است ، چپ اورا بگذاشت . باز اورا بپذیرفتم وبرگرفتم ونزدیک یار خویش آوردم . چون اورا بدید ایزدتعالی را ساجد گشت وگفت هیچکس بخانه از ما توانگرتر باز نگردد .

باز مادراو کس فرستاد نزدیک من که اورا از بطحاء مکه بیرون نبری تامرا نبینی که ترا او صیتها دارم اندر حدیث او . پس سه شب آنجا بودم ـ شبی بیدار شدم ، یکی مرد دیدم که نور [از و] تا آسمان همی برشد ومهد اورا کنار گرفته وبوسه همی داد ، من یار خویش را بیدار کردم ، گفتا خاموش که تا او بزا دست جهودان عالم را خواب وقرار نیست ، هرچه زوبینی نهان دار . باز برما در اوشدم واورا بدرود کردم وبرفتم (۱) .

این قسمت از جملهء ترجمه هایی است که در تاریخ سیستان از تاریخ محمدبن موسی الخوارزمی ـ که صاحب الفهرست (ابن الندیم) بدان اشاره کرده است ـ

---

(۱) از تاریخ سیستان . ص ص ٦٤ ـ ٦٦ وسبکشناسی ، ج ۲ ، ص ص ٤٦ ـ ٤۷

بسیار دیدم ، وقوت خویش ، و هیچ اثر گرسنگی نیز بمن راه نیافت ؛ دیگر روز زنان بنی‌سعد مرا گفتند : «یاحلیمه ! امروز بد ختر پاد شاهی ما نی ! » من هیچ چیز نگفتم . تا بر کوه شدم بطلب هیزم و گیا ، زمانی بود منادی بانگ کرد که چرا بمکه و حرم نشوید و سید اولین و آخرین را نستانید و شیر بدهید تا کار شما بدو جهان نیکو گردد ؟ آن زنان و من نیز با ایشان فرود آمدیم و راه برگرفتیم ؛ هرجا که من تنها ماندم همه نبات وسنگها مرا همی گفتند : «بهترین خلقان را تو یافتی ، نیز هیچ اندیشه مدار ! » تا من بیامدم همه زنان بنی سعد رفته بودند سوی مکه ، من یار خویش را گفتم : « ما نیز بباید رفت . » یکی ماده خری داشتیم بر نشستم و رفتم ، من و صاحب خویش سوی مکه ، تا من آنجا شدم این زنان بمکه اندر شده بودند و همه فرزندان که مادر و پدر داشتند بستده ــ من یکی مرد دیدیم باشکوه ، ببالای یکی خرمابن که بیرون آمد از میان کوه ، مرا گوید : «یاحلیمه ! آن بتو مانده است ، تو سید عرب را طلب کن . »

پس چون آنجا بر سیدم صاحب خویش را گفتم : « سید عرب کیست ؟ » گفت : « عبد المطلب . » پس من اندر رفتم بمکه . زنان را دیدم که بستده بودند فرزندان قریش را ، و هر کس چیزی یافته و باز می گشتند .

من عبدالمطلب را دیدم که همی گفت : « از زنان بنی سعد کیست که فرزند مرا بپرورد ؟ » من گفتم : «منم . » گفت : «چه نامی ؟ » گفتم : «حلیمه» . گفت : «بخ بخ ، راست تو پروری ! » گفتم که « هر چند که پدر ندارد این خواب من و آنچه دیدم بعیان و مرا گفتند ، خطا نگردد . » با او برفتم ، واو دامن کشان از پیش من همی رفت تا بحجره آمنه (١) ، در بگشاد ، چنانکه گفتم در بهشت گشاده گشت از طیب ، و مرا اندر آورد ، آمنه را بدیدم چون ماه بدر یا چون کوکب دری ،

---

(١) آمنه : بیوه عبدالله بن عبدالمطلب و مادر پیغمبر اکرم (ص).

رفتن یعقوب به هراة و گرفتن هری

امیر هری ، حسین بن عبدالله بن طاهر بود ، خلیفت محمد بن طاهر ؛ یعقوب بر سیستان داود بن عبدالله را خلیفت کرد و خود برفت و بهری شد . حسین ، هری حصار گرفت و یعقوب آنجا فرود آمد و دیرگاه حرب کردند ؛ آخر حصار بستد و حسین را اسیر گرفت ؛ باز ابراهیم بن الیاس بن اسد سپاه سالار خراسان بود ، آمد بحرب یعقوب و بپوشنگ فرود آمد ، و خبر بیعقوب رسید ؛ علی بن اللیث را ، برادر خویش را ، و محبوسان و بنه بهری بگذاشت و خود برفت که به پوشنگ شود و مردمان هری را امان داد و ایمن کرد ، تا دن بروبنها دند و بتاختن بپوشنگ شد و با ابراهیم بن الیاس حرب کرد و بسیار از سپاه او بکشت و دیگر بهزیمت بازگشتند . وابراهیم بهزیمت سوی محمد بن طاهر شد ، و گفت با این مرد بحرب هیچ نیاید ، که سپاهی هولناک دارد و از کشتن هیچ باك نمیدارند (۱) و بی تکلف و بی نگرش (۲) همی حرب کنند ، و دون شمشیر زدن هیچ کاری ندارند ، گوئی که ازمادر حرب را زاده اند و خوارج با او همه یکی شده اند ، و بفرمان اویند ؛ صواب آنست که اورا استمالت (۳) کرده آید تاشر او و آن خوارج بدو دفع باشد ، و مردی جدست و شاه فنن (٤) و غازی طمع . پس محمد آن چون بشنید رسولان ونامه فرستاد و هدیها ، و منشور سیستان و کابل وکرمان و پارس اورا خلعت فرستاد ، و یعقوب آرام گرفت و قصد بازگشتن کرد ، و نامه

---

(۱) ازین عبارت سخن بخارائیان در جنگ با روس بیاد می آید ! (تاریخ سیستان ، ص ۲۰۹ ؛ ح ۱) ۲- بی نگرش : به معنای بی ملاحظه ۳- استمالت : بهسوی خود میل دادن کسی را به سخن خوش (اندراج) ٤- در اصل نسخه «شاه فنن» است وشاید «شاه فنون» یا «شاه منش» بوده است ، زیرا فنن به معنای شاخ درختی است که راست برآمده باشد وجمع آن افنان وجمع الجمع افانین است ، و این معنی در اینجا مناسبت ندارد .

ترجمه شده است و این فصل به غایت فصیح و در عین ایجاز پر از وصف مطلوب و ادیبانه، انشا شده است. لغات تازی از صدی شش یا هفت زیادتر ندارد و نشانهء تازگی و تجدد در آن مشهود می‌باشد و ما اینک به نحو اختصار بدانها اشاره میکنیم :

۱ ــ آوردن فعل های وصفی : « مرا یکی فریشته گرفته و بهوا برد ــ هرکس چیزی یافته و باز می گشتند ــ مهد او را کنار گرفته و بوسه همی داد ــ بصوفی سپید اندر پیچیده و بحریر اندر نوشته و حریر سبز » که در سبک قدیم بدین فراوانی نیست و از قرن پنجم و ششم به تدریج شیوع یافته است .

۲ ــ حذف افعال به قرینه : « زنان بمکه اندر شده بودند ، و همه فرزندان که مادر و پدر داشتند بستده ــ بر بوی و لون هرجامه پیدا که صنعت خدای تعالی است نه صنعت مخلوق. » که در قسمت اولی فعل (بودند) به قرینهء جملهء اول ، از آخر جمله حذف شده است و در قسمت ثانی فعل (بود) بدون قرینهء لفظی و به قرینهء معنوی بعد از (هرجامه پیدا) حذف شده است و باز علامت خبر (است) که قایم مقام فعل میباشد از آخر جمله ، بعد از (صنعت مخلوق) به قرینه حذف شده است .

۳ ــ قید ظرف (اندر) به تخفیف استعمال شده : « و در میانهء چشم او بوسه دادم » و ازین قبیل ، در قسمت نخستین تاریخ سیستان ، دو الی سه بار بیش یافته نشده .

٤ ــ استعمال ضمیر اشارهء (آن) به جای ضمیر مفرد غایب (او) در مورد ذوی الارواح ، و یا حذف موصول بعد از اسم اشاره : « گوید یا حلیمه ! آن بتو مانده است. » عوض (او به تو مانده است.) یا (آن کودك به تو مانده است.) که معلوم نیست تقصیر کاتب نسخه است یا مربوط به اصل انشاست. (سبک شناسی ، ج۲ ، ص ٤۸)

بود که بصلح نزد یعقوب آمده بودند ؛ چون طریق و صیف بدید اندر شعر ، شعرها گفتن گرفت و ادیب بود وحدیث عمار اندر شعری یاد کند :

هر که نبود او (۱) بدل متهم ——— بر اثر دعوت تو کرد (۲) نعم
عمر ز عمار بدان شد بری ——— کاوی خلاف آورد تالا جرم —
دید بلا برتن و برجان خویش ——— گشت به عالم تن او در الم
مکه حرم کرد عرب را خدای ——— عهد ترا ، کرد حرم در عجم
هر که در آمد همه باقی شدند ——— باز فنا شد که ندید این حرم

باز محمد بن مخلد هم سگزی بود ، مردی فاضل بود وشاعر ، نیز پارسی گفتن گرفت و این شعر را بگفت :

جز تو نزاد حوا و آدم نکشت ——— شیر نهادی بدل و برمنشت .ة .

(تاریخ سیستان ، ص ص ۲۰۸—۲۱۲)

---

(۱) او : در اصل چنین است و به عقیده مرحوم بهار : باید چنین باشد «هر که نبود اوی بدل متهم » ، زیرا در همین قطعه مصراع چهارم « اوی » آورده و در این کتاب هم لفظ « اوی» مکرر آمده است و بدون این (ی) شعر متزلزل میشود و مجبوریم به جای این (ی) ، (واو) را با اشباع خلاف قاعده بخوانیم ویا لفظ (بدل) را به (متهم) اضافه کنیم به معنای (با دل) .

(۲) دال های جمع مانند (کرد ند) و (کنند) را استادان گاهی در شعر انداخته اند ولی دال ماضی نیفتاده است وپوشیده نماند که این اشعار هنوز در بدو صباوت ادبی است ودلیل اصل بودن آن نیز همین زحافات و غلط هاست ؛ نه چون شعرهای منسوب به ابوالعباس مروزی در مدح مأمون که با کمال جزالت و سلاست گفته شده و اسباب ظن بلکه یقین محققان در مجعول بودن آن شده است. (سبکشناسی ، ج ۲ ، ص ۲۱۱ ، ح ۷)

فرستاد سوی عثمان بن عفان(۱) فرمان دادبخطبه و نماز او را ، تاعثمان سه آدینه خطبه کرد ، یعقوب فرا رسید و بعضی از خوارج که مانده بودند ایشان را بکشت و مالهاء ایشان برگرفت . پس شعرا او را شعر گفتندی بتازی :

قدا کرم الله اهل المصر و البـلد بملک یعقوب ذی‌الافضال‌والعدد(۲)

چون این شعر برخواندند او عالم نبود در نیافت ؛ محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامهء پارسی نبود ؛ پس یعقوب گفت : « چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ » محمد وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت . و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت ، و پیش ازو کسی نگفته بود که تاپارسیان بودند سخن پیش ایشان بـرود(۳) بازگفتندی بر طریق خسروانی ، و چون عجم برکنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان بتازی بود و همگنان را علم و معرفت شعر تازی بود ، و اندر عجم کسی برنیامد که او را بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندرو شعر گفتندی ... چون یعقوب زنبیل و عمار خارجی را بکشت و هری بگرفت وسیستان و کرمان و فارس او را دادند محمد بن وصیف این شعر بگفت :

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام بنده و چاکر و مولای و سگ‌بند(۴) وغلام ...

این شعر دراز است اما اندکی یاد کردیم . و بسام کورد(۵) از آن خوارج

(۱) — عثمان بن عفان : ابو محمد عثمان بن عفان عالم و فقیه سیستان (تاریخ سیستان ، ص ۲۱٤)

۲ — عدد : جمع عده ، به معنای آلهء جنگ .

(۳) برود بازگفتندی : یعنی بارود سرودمی خوانده اند(٤) دراصل به همین شکل است ... سگ‌بند — سگانند(؟) . (۵) بسام کورد : دراصل همچنین است ؛ وبه گمان ملک الشعراء بهار ، این کلمه همان « کرد » است ، زیرا درآن روزگار طایفه های زیادی از کردها در خراسان سکونت داشته اند و درضمن حشم پادشاهان اجری و انعامات می گرفته اند .

کرد وتیغ پیش یعقوب نهاد ، ویعقوب تیغ برگرفت و بجنبانید ، آن مردمان بیشتر بیهوش گشتند ، گفتند مگر بجانهاء ما قصدی دارد. یعقوب گفت : «تیغ نه از بهر آن آوردم که بجان کسی قصدی دارم ، اما شما شکایت کردید که یعقوب عهد امیر الموءمنین ندارد ، خواستم که بدانید که دارم!» مردمان باز جای وخرد باز آمدند(۱). باز گفت یعقوب : «امیر الموءمنین را به بغداد نه این تیغ نشاندست ؟» گفتند : « بلی. » گفت : « مرا بدین جایگاه نیز هم این تیغ نشاند ، عهد من و آن امیر الموءمنین یکی است!» باز فرمان داد تا هرچه از آن مردمان از جملهء طاهریان بودند بند کردند و بکوه اسپهبد فرستاد . دیگران را گفت من دد را برخواسته ام (۲) بر خلق خدای تبارك و تعالی ، و برگرفتن فسق و فساد را ، و اگر نه چنین با شمی ایزد تعالی مرا تا کنون چنین نصر تهاندادی ، شمارا بر چنین کارها کار نیست ، بر طریق باز گردید. و یعقوب بنشابور ببود تا خبر عبدالله بن محمد بن صالح آمد که او از دامغان بگرگان رفت و حسن بن زید با او یکی شد و سپاه جمع میکنند حرب ترا. یعقوب سپاه برگرفت ، از نیشابور بگرگان شد . (۳)

(۱) در ین جمله (باز) دوم ظاهراً زاید بنظر میرسد ؛ (باز جای و خرد آمدن) نقیض (از جای شدن) و از خرد بیرون شدن است ؛ یعنی به سر هوش و حواس اول آمدند (سبکشناسی ، ج ۲ ، ص ۲۲۳ ، ح ۱) . (۲) برخواسته ام : باید برخاسته ام بوده باشد . (۳) تاریخ سیستان ، صفحه های ۲۲۲—۲۲۳ .

* باید لفظ (میان) را زیاد پنداشت ونیز محتمل است «دست میان » به معنای « کمر شمشیر و نیام » باشد — یعنی تیغی برهنه و دستاری بر آن پیچیده بیاورد . و از اینکه آنرا در دستاری پیچیده اند نیز این احتمال آخری قوت میگیرد ؛ زیرا برهنگی تیغ از در دستار پیچیدن آن به خوبی آشکار است و هرگاه این حدس صحیح باشد عبارت صحیح میشود و بالجمله زاید دانستن «بی دست» جمله را از خلل باز نمیدارد و لازم میآید که حرف واو در « و دستاری» وکلمهء «اندران» بعد هم زاید باشد و این طبیعی نیست. (سبکشناسی ، ج۲ ، ص ۲۲۲ ، ح ۳)

یعقوب لیث در نیشاپور

بازگشتیم بخبر یعقوب ، یعقوب به نشابور قرار گرفت ؛ پس او را گفتند که مردمان نیشابور میگویند که یعقوب عهد و منشور امیر المومنین ندارد و خارجی است(۱) ؛ پس حاجب را گفت رو منادی کن تا بزرگان و علماء و فقهاء نیشابور و روءساء ایشان فردا اینجا جمع باشند تا عهد امیر المومنین بر ایشان عرضه کنم . . . (۲) حاجب فرمان داد تا منادی کردند ، بامداد همه بزرگان نیشابور جمع شدند و بدرگاه آمدند ، و یعقوب فرمان داد تا دو هزار غلام همه سلاح پوشیدند و بایستادند ، هریك سپری و شمشیری و عمودی سیمین یا زرین بدست ، هم از آن سلاح که از خزانهٔ محمد بن طاهر برگرفته بودند به نشابور ، و خود برسم شاهان بنشست و آن غلامان دو صف پیش او بایستادند ، فرمان داد تا مردمان اندر آمدند و پیش او بایستادند ، گفت بنشینید ، پس حاجب را گفت : «آن عهد امیر المومنین بیار تا بریشان برخوانم .» حاجب اندر آمد و تیغ یمانی بی دست میان (۳) و دستاری مصری اندر آن پیچیده بیاورد و دستار از ان بیرون

---

(۱) گردیزی این سخن را که یعقوب عهد خلیفه ندارد ، از قول محمد بن طاهر نقل کرده است (ص ۷) ولی صاحب تاریخ سیستان ، این واقعه را پس از مرگ محمدبن طاهر آورده است .

(۲) اینجا در اصل متن یك سطر سفید است ولی از مطلب علی الظا هر چیزی نیفتاده است .

(۳) «تیغ یمانی بی دست میان و . . . » در اصل چنین است و بعد با مرکبی غیر مرکب اصلی عبارت «بی دست» را خط زده اند و محتمل است که «بی» چنانکه نظایر زیاد درین کتاب دارد «به» باشد یعنی «تیغ یمانی به دست» لیکن آنوقت ☆

خود (ص ه از دیباچهٔ انگلیسی) جمیع اغلاط جزئی این کتاب را بدون اینکه اصلاً و ابداً به اصل آنها اشاره کنند که چه بوده از پیش خود و به ذوق و سلیقهٔ خود تصحیح کرده است و خیال نکرده است که تصحیح اغلاط کتاب و سکوت از ذکر اصل آنها خلاف مقتضای امانت و موجب سلب اعتماد از کلیه متن کتاب خواهد گردید (۱).

ملك الشعراء بهار در جلد دوم سبك شناسی (صفحهٔ ۵۰) در بارهٔ این کتاب به صورت مختصر چنین اظهار کرده است: «کتابی است بزرگ که در تاریخ عالم از آدم و انبیا و ملوك و خلفا و امرای اسلامی و اعیاد و آثار قدیمی دیگر، بزبان فارسی بسیار پخته و روان به سبك قدیم تحریر شده است. و قسمت مختصری از طاهریان و آل لیث و سامانیان و غزنویان تا امیر مودود بن مسعود از آن کتاب مکرر به طبع رسیده است. این کتاب از بیهقی بیشتر با سبك قدیم نزدیك است و به سبك بلعمی شباهتی دارد؛ و نویسنده سعی کرده است که آن را به غایت سادگی و روانی برنگارد ولی از فرط ایجاز و مقید بودن به ذکر رؤس مطالب، میدانی مانند تاریخ سیستان و بیهقی از برای جولان قلم نداشته است و جز مطالب موجز معین - یعنی شرح حال سادهٔ پادشاهان از مرگ و ولادت و ولایت گرفتن و وزیر نشاندن و فتح و هزیمت و عزل و نصب امرا — چیزی ندارد. بنابرین، نمیتوان زیادتر از آن استفاده کرد و بیشتر بهره برداشت واتفاقاً سایر قسمت های چاپ نشده را هم که دیدیم بر همین منوال است و بسیار موجز نوشته شده است.»

فتنهٔ یعقوب بن الليث

و یعقوب بن اللیث بن معدل مردی مجهول بود از روستای سیستان از ده قرنین.

---

(۱) زین الاخبار، صفحهٔ اول و دوم مقدمه.

۱٤ـ تاریخ گردیزی یا زین الاخبار

زین الاخبار تألیف ابوسعید عبدالحی بن ضحاك بن محمود گردیزی از معاصران ابوریحان بیرونی است . گردیزی این کتاب را در موضوع تاریخ ، آثار و اعیاد ، عادات و رسوم و انساب و معارف اقوام گذشته در عهد سلطنت عبدالرشید بن مسعود بن محمود (٤٤١—٤٤٤) ظاهراً در غزنه تألیف کرده است . واز این کتاب فعلاً گویا بیش از دو نسخه ، موجود نیست و هیچ کس تا کنون سراغ نسخهٔ سومی از آن در هیچ نقطه ، نداده است ؛ واین دو نسخه اتفاقاً هر دو در انگلستان است : یکی در کمبریج و دیگری در آکسفورد و نسخهٔ دوم گویا فقط سوادی است از نسخهٔ اولی و نسخهٔ مستقلی به شمار نمی آید . نسخهٔ نخستین در سنهٔ ۹۰۳ یا ۹۳۰ استنساخ شده است ، نسخهٔ آکسفورد در سنهٔ ۱۱۹٦ . از این نسخه در سال ۱۳۵۰ ه (مطابق ۱۳۱۰ ش) به امر وزارت معارف ایران و به اهتمام مرحوم محمد بن عبدالوهاب قزوینی عکس برداشته شده(۱) و بعد قسمت مختصری از آن بامقدمه و تصحیح محمد قزوینی در ایران به چاپ رسیده است .

از این کتاب سابقاً بعض فصل های متفرق توسط بارتولد شرق شناس روسی طبع شده است (رجوع کنید به دائرت المعارف اسلامی ، ج ۲ ، ص۱۳۸ ، در عنوان گردیزی)و سه چهار سال پیش از عکس برداری قزوینی نیز مقدار ربع کتاب (تقریباً ۱۲۰ صفحه از جملهٔ ٤۱۸ صفحه از صفحه های اصل نسخه) در مطبعهٔ ایرانشهر (برلین) توسط شخصی هندی موسوم به محمد ناظم چاپ شده است ولی چاپیکه بااحتیاط تمام باید از آن استفاده کرد ؛ زیرا که طابع به اقرار

---

۱ — زین الاخبار گردیزی بامقدمهٔ میرزا محمد قزوینی ، چاپ سال ۱۳۲۷ صفحهٔ اول مقدمه

(۲۵٦) (۱) ، ونوشاد بلخ را ویران کرد. و بناهایی که داود بن العباس بن هاشم بن ماهجور کرده بود همه را ویران کرد. از آنجا باز گشت و بکابل شد و شاه کابل را قهر کرد و پیروز را بگرفت و سوی بست شد و بر مردمان بست خراجها بر نهاد از هر نوعی و اورا بر مردمان بست خشم بود بسبب آنکه اندرآن وقت ایشان بر وی ظفر کردند. و ازآنجا سوی سیستان بازرفت. و اندر سنه سبع و خمسین و مأتین (۲۵۷) بسوی هراة رفت و در کروخ مر عبدالرحمن خارجی (۲) را حصار کرد. وچون عبد الرحمن اندرآن حصار مقهور گشت بزینهار او آمد باچندین ازپیش روان چون مهدی محسن و محمد بن نوله واحمد بن موجب و طاهر بن حفص ، وازآنجا بپوشنگ آمد وطاهر بن الحسین بن طاهر را بگرفت ؛ وار آنجا بسیستان باز شد وعبدالله بن صالح سگزی (۳) و دوبرا در او فضل [کذا] را با یعقوب لیث حرب افتاد. وعبد الله مر یعقوب را شمشیری بزد وخسته کرد و هرسه برادر بدین سبب از سیستان برفتند و بزینهار محمد بن طاهر آمدند به نیشابور و یعقوب نامه نوشت و ایشان را باز خواست ومحمدبن طاهر باز نداد ویعقوب بطلب ایشان بخراسان آمد ورسولی نزدیک محمد بن طاهر فرستاد. چون رسول یعقوب بیامد و بار خواست ، حاجب محمد گفت : «بار نیست که امیرخفته است.» رسول گفت : «کسی آمد کش ازخواب

---

(۱) تاریخ سیستان (ص ۲۱٦) این واقعه را در سال ۲۵۸ ذکر میکند. ولی بارتلد (ترکستان) درقسمت (تاریخ حوادث) فتح بلخ وکابل را در ۲۵٦ ذکر میکند (زین الاخبار ، ص ٦، ح ۷)

(۲) تاریخ سیستان ، ص ۲۱۷ : عبدالرحیم خارجی (۳) تاریخ سیستان ، ص ص ۲۱۷ — ۲۲۳ ، عبدالله بن محمد بن صالح .

وچون بشهرآمد روی‌گری اختیار کرد و همی آموخت ، و ماهی بپانزده درهم مزدور بود . وسبب رشد او آن بود که بدانچه یافتی وداشتی جوانمرد بودی وبا مردمان خوردی ، ونیز با آن هوشیار بود و مردانه ، همه قریبان او را حرمت داشتی . وبهر شغلی که بیفتادی میان هم شغلان خویش پیشرو اوبودی . پس از روی گری بعیاری شد ، و از آنجا بدزدی او فتاد وبراه داری . و پس سرهنگی یافت ، و خیل یافت ، وهمچنین بتدریج بامیری رسید . و نخستین سرهنگی بست یافت از نصر بن صالح (۱) و امیری بسیستان یافت . وچون سیستان او را شد نیز در جای قرار نکرد وگفت : « اگر من بیارامم مرا دست باز ندارند . » پس از سیستان به بست آمد وبست را بگرفت . و از آنجا به پنجوای وتکین آباد آمد وبا رتبیل (۲) حرب کرد ، وحیله ساخت ورتبیل را بکشت وپنجوای بر خود بگرفت . و از آنجا بغزنین آمد وزابلستان بگرفت وشارستان غزنین را بیاافگند ، وبگردیز (۳) آمد ، وبا ابومنصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود حــرب کرد ، وبسیار کشش کرد تا مردمان اندر میان شدند ، و ابومنصور گروگان بداد و ضمان کرد که هرسال ده هزار درم خراج به سیستان بفرستد . و از آنجا باز گشت وسوی بلخ رفت ، و بامیان بگرفت اندر سنه ست وخمسین و مأتین

---

(۱) تاریخ سیستان ، ص ۱۹۳ ، صالح بن نضر ؛ ابن خلکان ، جلد دوم ص ٦٦٣ ، هم صالح بن نضر

(۲) تاریخ سیستان رتبیل وزنبیل ، صفحه‌های ۲۰۵ ـ ۲۱۰ ـ ۲۱۵

(۳) گردیس : احسن التقاسیم مقدسی ، صفحه ۲۹٦ به نقل میرزا محمد قزوینی ، زین الاخبار ، ص ٦ ، ح ٦)

او همه بگرفت. واین گرفتن محمد دوم شوال بود، سنهء تسع وخمسین ومأتین (۲۵۹).

ویعقوب مرا براهیم بن احمد را بخواند وگفت که « همه حشم پیش من بازآمدند توچرا نیامدی؟ » ابراهیم گفت: « ایدالله الامیر! مرا باتو معرفتی نبود که پیش تو آمدمی ویا نامه نوشتمی، واز امیرمحمد گله مند نبودم که ازوی اعراض کردمی، و خیانت کردن با خداوند خویش روا نداشتم که مکافات او واز آن پدراو غدر کردن نبود. » یعقوب راخوش آمد، اورا گرامی کرد ونزدیک ساخت وگفت: « کهتر چون تو باید داشت. » وآن کس ها که باستقبال او شده بودند همه را مصادره کرد ونعمت های شان بستد. (۱).

---

(۱) زین الاخبار، صفحه های ۵ — ۸.

(۱) این واقعه، حادثهء سه نفری زمان حبیب الله بچهء سقاو را به یادمی آورد !

بیدارکند . » ورسول بازگشت و یعقوب قصد نیشابور کرد وعبدالله سگزی با برادران بگرگان شدند .

یعقوب درنیشاپور

وچون یعقوب بفرهاد (۱) رسید به سه منزلی نیشابور ، سرهنگان و عم زادگان محمدهمه پیش یعقوب آمدند وخدمت کردند جزابراهیم بن احمد و یعقوب باایشان به نیشابور آمدو محمد بن طاهر مر ابراهیم بن صالح المروزی را برسالت نزدیك یعقوب فرستاد گفت : «اگر بفرمان امیر المؤمنین آمدی عهد ومنشور عرضه کن تاولایت بتوسپارم واگرنه باز گرد . » چون رسول بنزدیك یعقوب رسید وپیغام بگزارد ؛ یعقوب شمشیر از زیر مصلی بیرون آورد وگفت : «عهد ولوای من اینست .» (۲)ویعقوب به نیشابور آمدو بشاد یاخ فرود آمد ومحمد را بگرفت وپیش خویش آورد وبسیار نکوهید وخزینهای

۱ــ معجم البلدان یاقوت حموی ، ج ۳ ، ص ۸۸۸ : فرهاذان (زین الاخبار ،ص ۷)

۲ــ بهار درحاشیهء صفحهء ۱۵ جلد دوم سبکشناسی ، دربن مورد چنین اظهارنظر میکند : «به تاریخ سیستان ملاحظه کنید که همین واقعه را قدری مفصل‌تر نوشته وچه مایه لطف وزیبایی درسخن پیدا کرده است که از گردیزی به سبب ایجازواختصار ، فوت شده است .» سپس همین موضوع را از صفحهء ۲۲۲ تاریخ سیستان نقل کرده وبعد ازآن باردیگر میگوید : « ازین شرح و وصف تاریخ سیستان تا ایجازگردیزی تفاوت ازجره تامجره است ؛ وبدین سبب تاریخ سیستان را بر این کتاب مقدم داشتیم . »

و خاك بر خاسته اند یعنی عرب نیستند ؛ مانند : ابن سینمای بلخی ، ابوریحان بیرونی ، محمد بن جریر طبری ، و دیگران . بخش بزرگ دیگر این آثار ، به دست خود مردم دانش پژوه افغانستان و بر اثر مطالعات و تدقیقات و زحمت کشی های آنان به وجود آمده و محصول اندیشه و فکر دقیق و تیز رس و پر نیروی خود شان است . حتی در قسمت تفسیر و حدیث ، مفسران بزرگ و محدثان نامدار ، بیشتر از افغانستان و آنسوی آمو و عده بسی قلیل هم از فارس ، چه درین دوره و چه در دوره های بعد که خواه به زبان دری خواه به عربی نوشته اند ، به وجود آمده اند ؛ و ترجمهء آثار عربی خراسانیان نیز به دست دانشمندان و نثر نویسان بلخ و بخارا و سمرقند و سیستان و هرات صورت گرفته است .

از خلال آثار زبان دری — چه در زمینهء شعر و چه در زمینهء نثر — موثرات و عوامل اجتماعی و اوضاع عمومی جامعه و احوال مردم و روش زندگی و طرز بینش آنان ، خیلی اندك انعكاس یافته است . این آثار مانند اشعار و نوشته های چین ، هند و آثار آریانای باستانی و اشعار عرب از دورهء جاهلی تا دورهء اقتدار عباسیان ومخصوصاً شعر و نثر اروپا ، آیینهء محیط و نمودار اوضاع اجتماعی و طرز زندگی و بینش مردم نیست . این موضوع که چرا اینطور است ، متضمن بحث و تحقیق مفصل و عمیق و ارائهء شواهد و اسناد زیاد وخاصةً مقتضی ایجابات مخصوصی است که این اخیر الذکر اکنون میسر نیست .

از سوی دیگر رکن برجسته و بزرگ ادبیاتی که نمودار محیط و منعکس کنندهء مظاهر زندگی است در قسمت نثر عبارت از (داستان و نمایشنامه و قصه و فیبل) یعنی نثر حکایتی ، و در قسمت شعر ، منظومه های دراماتیك و ترانه ها و سرود های محلی و عامیانه است ، که متأسفانه در ادبیات دری به وجود نیامده وا گر در اوایل به صورت ساده و ابتدایی -- که در جوامع دیگر هم به عین صورت آغاز شده وسپس انکشاف یافته است — وجود بوده انکشاف نیافته و حتی چنان از میان رفته که میتوان گفت هیچ عنعنهء داستان نویسی و قصه پردازی و نمایشنامه در

نگاهی به دورهٔ نخست نثر دری

آ نسان که در مقدمه اشاره شد ، آ ثار نثری زبان دری پیش از سده ء چهارم هجری و همچنان در طول سده ء چهارم و اوایل قرن پنجم به تعداد زیاد و در موضوعهای گونا گون فلسفی ، علمی ، تاریخی ، اجتماعی ، دینی و ادبی نوشته شده است و متأسفانه عده یی زیاد از آ ن آ ثار گـرانبها به اثر حوادث نا گوار و تصاریف اند و هناك روزگار نابود شده و جز اندکی از آن به دست ما نرسیده است . بنابراین ، نمیتوان گفت آ ثار دوره ء نخست از نظر مطالب شامـل چه موضوعهایی بوده است . پس تنها از مطالعه و بررسی همان آثاری که از ین دوره باقی مانده است ، در باب موضوع ، سبك و شیوه ء نگارش ، مختصات لفظی و قاعده های گرامری و چگونگی به کار بردن افعال و پیشاوند ها و پساوند ها ، معنی های مختلف و طرز استعمال دسته یی از کلمه ها که امروز یا فراموش شده ویا تغییر کرده ، تدقیق خواهیم کرد .

(۱) آ ثاری که تا روزگار ما رسیده از نگاه مطالب ، موضوعهای تفسیر ، فقه ، روایات و داستانهای مربوط به دوره ء های افسانه یی و پهلوانی آریانای باستانی ، جغرافیا و دانستنی هایی در باب هفت اقلیم جهان قدیم ، تاریخ های مفصل پیش از اسلام و دوره ء اسلامی ، سرگـذشت های اشخاص و شگفتی های روزگار باستانی ، فلسفه ، منطق ، طب ، طبیعیات ، داروشناسی ، ریاضی ، نجوم ، اصطرلاب ، حساب و هندسه ، را در بر می گیرد . برخی از ین مطالب مانند داستانهای حماسی و روایات متعلق به دوره های افسانه یی و پهلوانی ، دانستنی های مربوط به هفت اقلیم و تقسیمات جهان قدیم و شگفتی های آب و خشکه و نام گذاری روز و ماه و سال و تقویم و جشن های باستانی ، از متن های اوستایی و ویدی منشأ گرفته است . یك بخش دیگر که شامل تاریخ اسلام و مطالب دینی است که از عربی ترجمه شده و باید گفت که نویسند گان اینگونه آ ثار عـربی نیز از همین آ ب

و تقلیدهای مفرط و بیمورد به‌میان آمد؛ چنین به‌نظر میرسد که تکرار عجز و ناتوانی نویسنده شمرده میشد و تا جاییکه امکان داشت از مکرر آوردن کلمه‌ها و فعلها، خودداری میکردند و تکرار را زمانی باتبدیل و تغییر کلمه، گاهی با آوردن مجاز و وقتی باحذف از روی قرینهء لفظی یامعنوی، از بین میبردند. پیداشدن فعلهای معین (شد، نمود، گشت، گردید، آمد، افتاد، یافت، گرفت) و مانند اینها به‌معنای مجازی، برای گریز از تکرار بوده است.

(۶) در نثر دورهء نخست، صنایع لفظی از قبیل سجع، موازنه و مماثله، ترادف و مانند اینها که از ممیزات نثر متکلف است راه ندارد؛ مگر به‌صورت استثنایی گاهی درآغاز مقدمهء بعضی کتابها به چشم میخورد. نا گفته نماند که درکتابهای قدیم عربی که در پایان قرن سوم هجری نگارش یافته، تکلفات و صنایع لفظی وجود نداشته است.

(۷) درساختن افعال از اسم‌ها، مانند دوره‌های بعد، به‌قیاس عمل نمیشد، به حیث مثال: از کلمه‌های (جنگ، ترس، فهم، خواب، بلع، رقص، چرخ، طلب) و نظایر این کلمه‌ها، فعل‌های قیاسی ساختگی مانند (جنگیدن، ترسیدن، فهمیدن، خوابیدن، بلعیدن، رقصیدن، چرخیدن، طلبیدن) نمی ساخته‌اند؛ زیراچنانکه معلوم است این فعلهااز فعلهای سماعی و متداول در نثر پهلوی، دری نبوده‌است و در دوره‌های بعد به‌وسیلهء شعریا درضمن نثر فنی، این فعلهابه‌قیاس فعلهای قدیم که‌از اسامی ساخته میشده‌است (مانند: تندیدن، یازیدن، خندیدن شتابیدن، سگالیدن، آغازیدن)، بوجود آمده است و دردورهء نخست و دوم به‌جای آن فعلهای ساختگی، فعلهای: حرب کردن، بیم داشتن، فهم کردن، خواب کردن (یا خفتن)، بلع کردن، رقص کردن، گردیدن یا گشتن، طلب کردن، مستعمل بوده‌است(۱).

---

(۱) سبک شناسی، ج ۱، ص ۳۱۵

جامعهٔ ما به چشم نمی خورد . از ین میان ، تنها قصه ها و سرود ها ی محلی و عامیانهٔ شفاهی در جامعهٔ ما وجود دارد که نه درگذشته ونه در روزگار معاصر ، ثبت ونوشته شده ونه بر آن بحث و تدقیقی صورت گرفته است وکاملاً از ساحهٔ ادبیات به دور رفته و فراموش شده است. تنها اثری که قبیل های به هم پیوسته و بسیار عالی و آموزنده را در بر دارد و به نام کلیله ودمنه یاد میشود ، آنهم از ادبیات کلاسیک هند منشأ گرفته است وسپس در زمانه هایی خاص به زبانهای پهلوی ، عربی ، و به نثر وشعر فارسی ترجمه شده است . ترجمهٔ منثور آن توسط ابو الفضل بلعمی به کلی از میان رفته واز ترجمهٔ منظوم آن توسط رودکی ، جز چند بیت پرا گنده ، به دست نیست .

(۲) خصوصیت مهم نثر دورهٔ نخست سادگی و طبیعی بودن آن است ؛ ودر ین مکتب کلمه ها ، فعل ها ، ترکیبها ، جمله بندی وبه صورت عمومی روش نگارش ، ساده وروان ونزدیک به فهم وطبیعی است .

(۳) ممیزهٔ دیگر این نثر، ایجاز واختصار است ؛ جمله ها کوتاه و الفاظ ومعانی بایکدیگر مساوی است و مانند دوره های بعد برای بیان یک مطلب کوچک ، صفحه های متعدد را با اطناب و تکلفات بیمورد وجمله های خیلی دراز و ترکیبات مشکل دور از ذهن ومترادفها و سجع و موازنه و صنایع بدیعی دیگر ، پر نمیکردند .

(۴) آنسان که در مورد «مقدمهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری» و «التفهیم» ابوریحان نیز تذکر داده شد ، استعمال الفاظ وکلمه های عربی از پنج در صد تاده در صد ، بیشتر نیست .

(۵) خصوصیت دیگر نثر این دوره آن است که تکرار ، نقیصه و عیب شمرده نمیشد و مانند زبانهای قدیم وزبانهای متکامل امروزی ، تکرار الفاظ وکلمه ها تکرار فعلها درجمله های متعاطف ، و هم تکرار جمله ها ، جایز وجزو نگارش بوده است. در دوره های بعد که تکلفات و تصنعات ، هنرنماییها و فضل فروشی ها

منسوخ شده است مانند : نشاستن (متعدی نشستن) ، گذاشتن (متعدی گذشتن ، به معنای عبورکردن) ؛ البته گذاشتن به معنای سپری کردن وعبور دادن متروک شده وگذاشتن به معنای نهادن ، متداول است .

(۱۰) فعل داشتن باترکیبهای آن : این فعل هم معنی های گوناگون داشته است که برخی باقی مانده وبرخ دیگر ازمیان رفته است .

۱) داشتن به معنای ثروتمند بودن ، و داشته به معنای ثروت ، وکلمه های دارنده (به معنای ثروت مند) ، و دارایی (به معنای ثروت) امروز هم مستعمل است .

۲) بازداشتن به معنای توقیف وحبس کردن وبه معنای متوقف کردن ؛ به حیث مثال : (وچون همان سنگ کجا افریدون بپای بازداشت ـ مقدمه شاهنامه) .

۳) داشتن به معنای عمل کردن وصحابت ، درجمله های (صحبت داشت) (دوستی داشت) ، (راه داشت).

٤) داشتن به معنای گماشتن ومتوجه ساختن درجمله های(او را چشم داشت) (غلامی بر دربداشت) .

٥) داشتن به معنای وادارکردن درجمله های (اورا برآن داشت) ، (اورا واداشت) ، اورابکارداشت) ، (دستور خویش را ـ خواجه بلعمی ـ برآن داشت ... مقدمه شاهنامه) .

٦) به معنای ابقا کردن ، مثال از تاریخ گردیزی : « سپهسالاری برعم خویش ابویعقوب یوسف بن ناصرالدین رحمة الله بداشت . »

وازهمین معنی است «بداشت » به صورت فعل لازم به معنای طول کشیدن

(۸) فعل (نمودن) که‌پس از قرن هشتم دایرهٔ‌استعمال آن فراخ‌شد وبه‌جای فعل‌های (کردن، ساختن، گردانیدن ، و نشان دادن) به‌کار میرود؛ در دورهٔ نخست به‌معنای حقیقی فعل - یعنی نشان دادن ، ارائه کردن وآشکار ساختن - به‌کار میرفته است؛ به‌حیث مثال : (دوستی از دوستان خودبمن نمای— رساله درعقاید حنفی) ، (وشهریار را بخانه اندرهمی داشت؛ وبخلق ننمودی وگفتی تابزرگ شود - تاریخ بلعمی)، (والله‌که من ستاره برروز بدیشان نمایم — زین الاخبار گردیزی) ، (وچیزها اندرین نامه بیابند که‌سهمگین نماید - مقدمهٔ شاهنامه) .

(۹) فعل گشتن‌وگردیدن‌اصلاً درقدیم به‌دومعنی استعمال میشده‌است : یکی چرخ‌خوردن‌ودورزدن، ودیگر تغییر وتغیرحال وازیک‌حال‌به‌حال‌دیگر برگشتن؛ به‌حیث‌مثال : از هر سوی دو فرسنگ تاریک گشت - مقدمهٔ شاهنامه) ، (مراازطفلی هوس‌گردیدن‌عالم‌بود—عجائب البلدان) ، (بگوگاوی‌بکشندو پاره‌یی ازآن گاو برمرده زنند تامرده زنده گردد — ترجمهٔ تفسیر طبری) .

متعدی‌این‌فعل هم‌به‌دوشکل به‌کار میرفته است : یکی گردانیدن — که‌یک معنای این کلمه‌امروزهم متداول‌است‌مثلاً درترکیب زنده گردانیدن ، ومعنای‌دوم آن امروزاستعمال نمیشود (وآن نامه بدید، فرمود دبیرخویش‌را تا اززبان‌پهلوی بزبان تازی گردانید — مقدمهٔ شاهنامه) ، (رواباشد که مااین کتاب‌را بزبان پارسی‌گردانیم؟— مقدمهٔ ترجمهٔ تفسیرطبری) - دیگری (برگاشتن)که‌متعدی (برگشتن) بوده وامروزازمیان رفته است.

درینجا باید گفت که بعض فعلهای‌لازمی دیگر را نیز درقدیم با تغییر واول دوم کلمه (تبدیل a به aa) متعدی می ساختند که امروز آن فعلها

بازکشیدن ، درکشیدن ؛ و ترکیب با اسامی چون : دیرکشیدن ، طول کشیدن ، بارکشیدن ، کمان کشیدن و غیره که بعضی از ین ترکیب ها هنوز بر جای است. وازین فعل ترکیب های دیگر هم ساخته اند چون : کمانکش ، سرکش ، دلکش ، پیشکش و امثال آن . نظا می گوید :

کمان کش کرد مشتی تا بنا گوش چنان بر شیر زد کاز شیر شد هوش

و در زبان عوام : کشاله ، کشمکش و غیره بسیار است(۱) .

(۹۳) فعل کردن : این فعل که امروز غالباً به صورت فعل معین به کار میرود درقدیم ، هم به شکل فعل معین و هم به صورت فعل مستقل به معنای اعمار کردن و عمارت ساختن و تألیف کردن ، به کار میرفت ؛ به حیث مثال : (وخورنق کوشکی بود بلند چون گنبدی چنانکه در باغها کنند ـ تاریخ بلعمی) ؛ (پس کیخسرو این بار بیک نیمهء آن شارستان بکرد ـ کتاب گرشاسپ ابوالموءید) ، (بفرمود این خادم را تا کتابی کند اندر مسایل طبیعی ـ قراضهء طبیعیات ابن سینا) ؛ و درین جمله مانند امروز به صورت مستقل وبه معنای اجرا کردن و انجام دادن به کار رفته است : (ببايد كردن آنچه كردنی است ـ ترجمهء قصهء حیی بن یقظان) .

این فعل به صورت ترکیبی در دورهء نخست به معنی های دیگر نیز به کار میرفت ؛ مانند : پیدا کردن (به معنای شرح دادن وبیان کردن) ، بنا کردن (به معنای تألف و تصنیف کردن) ، یاد کردن (به معنای تذکر دادن) ؛ به حیث مثال : (من خواستم که کتابی بنا کنم و هر چه شایسته اندر او یاد کنم از آن چیز ها که استعمال کنند ـ کتاب الابنیه) ، (و پیدا کردیم اندر وی صفت زمین و نهاد وی ـ حدود العالم) .

---

(۱) سبکشناسی ، ج ۱ ، ص ۳۲۳ .

وامتداد ؛ از تاریخ بیهقی : « بسیار مردم گرد آمد ندی و جنگ ریشاریش کردندی و چهار روز آن جنگ بداشت و هر روزی کار سخت‌تر بود.» (۱) وازهمین معنی است «داشت» به صورت اسم به معنای دوام : این پارچه‌ء نخی داشت دارد .

واین فعل هار ابا پیشاوندهای گوناگون به کار میبرده‌اند چون : برداشتن به معنای بلند کردن و حرکت دادن ، بداشتن ، فراداشتن ، واداشتن ، فراز داشتن ؛ وبا اسم های زیاد ترکیب میشده است چون : چشم داشتن ، انتظار داشتن ، قصه برداشتن ، ودست باز داشتن به معنای آزاد کردن ؛ بلعمی گوید : «آن اشتران دست باز داشتند» یعنی اشتران انرا رها کردند ؛ ودست از چیزی باز داشتن به معنای ترك کردن و صرف نظر کردن. وگاه به ضمیمه‌ء (بر) به معنای آغاز کردن آید ؛ چون : «یکی از آن خلیج است از حد حبشه بر دارد بسوی مغرب بکشد برابر سودان وآن را خلیج بربری خوانند — حدود العالم » (۲)

(۱۱) فعل کشیدن با ترکیبهای آن : فعل کشیدن به معنای جذب عربی و امتداد و تمدید و مد وطول عمل ونوشیدن وشرب وکشیدن تیغ از نیام وکشیدن آواز وکشیدن چیزی بر سطح چیز دیگر یا بر خاك ، و ترکیب با پیشاوندها چون : برکشیدن که به معنای ترقی دادن آمده است (بیهقی ، ص ۲٤۲ ، س ۱٦) .

وبکشیدن به معنای به راه افتادن وحرکت لشکر : « پس لشکر از راه دره‌ء زیرقان وغور ونذبکشیدندو بیرون آمدندوسه روز مقام کردند- بیهقی ، ص ۲٤٦» و همچنین برکشیدن ، ورکشیدن ، اندرکشیدن (۳) ، فراکشیدن ، فروکشیدن ،

(۱) سبکشناسی ، ج ۱ ، ص ۳۲۲ . (۲) سبکشناسی ، ج ۱ ، ص ۳۲۲ .

(۳) اندرکشیدن به معنای کشیدن کمان و به‌زور یکباره کشیدن هرچیز هم آمده است و به همین معنی (برکشیدن) هم در شاهنامه مکرر آمده است. و (اندرکشیدن) به معنای آهنگ کردن در شاهنامه آمده است :

به سوی حصار دژ اندرکشید + بیابان و بیره سپه گسترید (سبکشناسی ، ج ۱ ، ص ۳۲۳).

فعل معین به کار میرفت ؛ مانند : (از آن لذت و خوشیی حاصل آید که آن پیش بود از یافتن این جها ن ـ ترجمهء قصهء حیی بن یقظا ن) ، (و چنان اختیار افتاد که چون پرداخته آید از علم منطق ، حیله کرده آید که آغاز از علم برین کرده‌شود و بتدریج بعلمهاء زیرین شده آید ـ مقدمهء دانشنامهء علایی) ؛ (اگر زمین چنین درشت کرده نیامدی آب گرد برگرد او گشتی ـ التفهیم). و بیهقی این فعل را در ماضی های مجهول زیاد به کار برده است .

فعل شدن غالباً به معنای رفتن و مردن که معنای اصلی این فعل است به صورت فعل مستقل به کار میرفت : (گوید در بادیه میشدم گرسنگی و تشنگی بر من غالب‌شد ـ رساله در عقاید حنفی) ، (از آنجا باز گشت و بترکستان‌شد ... افراسیاب گریز گرفت و بسوی چین شد ـ کتاب گرشاسپ) ، (این چه بود که همگان برخویش کردیم که همه پس یکدیگر بخواهیم شد ـ تاریخ بیهقی) .

(**۱۵**) فعل ساختن : این فعل را در قدیم باصیغه های مختلف به معنی های مختلف به‌کار میبردند و هر صیغهء آن در مورد خاص و به معنای دیگر استعمال میشده است ـ و ازین صیغه‌ها در موارد زیاد ، فعلها و اسم‌هایی ساخته‌اند ؛ مانند : (۱)ساختن به معنای عمارت کردن ، (۲) سازش کردن ، (۳) همدست شدن ، (٤) جعل کردن ، (٥) شعر گفتن ، (٦) ترتیب داد ن ، (۷) تهیه کردن ، (۸) صنعتگری ، (۹) ساخته به معنای حلیم و موافق طبع ، (۱۰) ساخته به معنای آماده ، (۱۱) برکسی ساختن به معنای به ضد کسی دسیسه و حیله بازی کردن .

و با پیشاوند های گوناگون مانند : برساختن ، در ساختن و فرا ساختن ، به **معنی‌های گوناگون** مستعمل بوده است .

و نیز اسامی چند مانند (ساخت) به‌معنای ابزار اسپ و سوار ، و (ساز و برگ) به معنای مطلق ابزار و ادوات و وسایل زندگی مسافر و لشکر و امثال آن ، استعمال

(۱۳) فعل گرفتن نیز به چند معنی به کار میرفته است : یکی معنای معروف که عربی آن (اخذ) است ؛ دیگر به معنا ی عمل تدریجی و مستمر چیزی مانند : (محمد وصیف شعر پارسی گفتن گرفت ... چون طریق وصیف بدید اندر شعر، شعر ها گفتن گرفت ـ تاریخ سیستان) . دیگر ، گرفتن آتش (یا چیزی که به آتش شبیه کرده باشند) در چیز دیگر : آتش گرفت ، آتش در گرفت ، جنگ در گرفت ، سخن به وی درگرفت ، این سخن او را درنگرفت . دیگر به معنای تصرف چون : قلعه را بگرفت ، کشور را بگرفت و معنی های دیگر که امروز معمول است .

این فعل باتغییر پیشاوند ها ، تغییر معنی میدهد وآنچه درقدیم متداول بوده بدینقرار است : برگرفتن ، اندرگرفتن ، درگرفتن ، باز گرفتن ، وا گرفتن ، فرا گرفتن ، فروگرفتن ، وگاهی بادوپیشاوند ترکیب میشود ؛ چون : فراهم گرفتن ، و این دو پیشاوند مرکب با بسیاری از فعلها ترکیب شده و معنای آن را تغییر میدهد ؛ چون : فراهم آمدن ، فراهم آوردن ، فراهم رسیدن ، فراهم گشتن وغیره . ودرمورد فعل گرفتن ، معنای لطیفی به این فعل میبخشد ؛ چنانکه بیهقی در حدیث طغرل غلام میر ابویعقوب یوسف و بخشیدن سلطان محمود آن غلام را به یوسف ، گوید : «امیر یوسف هر چند کوشیدو خویشتن را فراهم گرفت ، چشم از وی باز نتوانست داشت . » و این معنی که بااین ترکیب پیدا آمده است بسیار لطیف است وامروز این قبیل ترکیبها ومعانی از بین رفته است ودرین مورد گویند : هر قدر خودش را جمع کرد ـ یا خود را نگاهداشت وغیره ، که هیچکدام به لطف استعمال بیهقی نخواهد رسید(۱) .

(۱۴) فعل های شدن ، آمدن ، بودن : این فعلها هم به صورت فعل معین و هم گاهی به شکل فعل مستقل به کار برده میشد . فعل آمدن در افعال مجهول به شکل

(۱) سبکشناسی ، ج ۱ ، ص ۳۲۷

۸ــ گرایيدن و گرایستن به معنای توجه و عمل کردن ، برگرفتن ، آزمودن ، سبک و سنگين کردن

۹ــ سختن و برسختن به معنای سنجيدن و وزن کردن

۱۰ــ بسيجيدن به معنای قصد و عزم کردن

۱۱ــ آهنگيدن به معنای قصد کردن

۱۲ــ يازيدن به معنای بلند کردن و قصد کردن و مبادرت جستن

۱۳ــ آختن به معنای بلند کردن و کشيدن

۱٤ــ آهيختن به معنای بر کشيدن

۱۵ــ پژوهيدن به معنای جستجو کردن و پاليدن

۱٦ــ آهنجيدن به‌معنای بر آوردن .

۱۷ــ استعمال فعلهای قياسی آوريدن ، تازيدن ، گدازيدن و نگريدن به جای فعلهای سماعی آوردن ، تاختن ، گداختن ، نگريستن .

۱۸ــ به‌کار بردن فعل‌های مرکب : راست کردن به‌معنای سر وصورت دادن ، راست آمدن به‌معنای درست آمدن و برابرشدن ، راست ايستادن به‌معنای درست و مرتب شدن کاری ، استوار کردن به‌معنای محکم کردن ، استوار داشتن به معنای باور داشتن .

۱۹ــ بر نشستن و بر نشانيدن به معنای سوار شدن و سوار کردن

۲۰ــ خواندن به‌معنای خواستن و طلب کردن

۲۱ــ افتادن به معنای واقع شدن ، ريختن ، محول شدن

۲۲ــ انداختن به معنای بيان عقيده ، طرح يک مطلب ، مشوره کردن

۲۳ــ برخاستن و خاستن به معنای حاصل شدن ، به دست آمدن ، استحصال شدن ، پيدا شدن

میشده است (۱) ؛ به حیث مثال درین جمله : (وسازمهمترا ن واند یشهء بلند داشت ـ مقدمهء شاهنامه) ، وسایل زندگی وشکوه و تجمل معنی میدهد. وکوك کردن آلات موسیقی رانیز ازین فعل بافعل معین (کـردن) می آورده اندو (سازکردن) میگفته اند که امروز این فعل درزبان عوام به معنای نواختن آلات موسیقی وهم کلمهء (سازنده) به معنای نوازنده وموسیقی نوازبه کار میرود. وکلمهء (ساز) که امروز هم به معنای آلت موسیقی وهم به صورت اسم از فعـل (سازکردن) به کار میرود؛ از همین فعل گرفته شده ومعنی های جدید این کلمه است. درقدیم کلمه های (ساز) و (ناساز) و (ناسازی) به معنای مرتب ودارای آهنگ ولحن صحیح بودن آوازها ، یا بالعکس نا مرتب وبی آهنگ بودن، به کارمیرفته است؛ به حیث مثال : (چهارم علم موسیقی وبازنمودن سبب ساز وناسازی آوازها ونهادن لحنها ـ مقدمهء دانشنامهء علایی) ونیز درین شعر سعدی درگلستان : گویی رگ جان می گسلد نغمهء ناسازش

ناخوش تر ازآوازهء مرگ پدرآوازش

(۱۶) فعل هایی که متروك شده :

۱ــ باشیدن وصیغه های ماضی آن : باشیدم، باشیدیم، باشیدی...

۲ــ صیغه های فعل حال ازفعل بودن: بوم، بویم، بوی ...

۳ــ برگاشتن به معنای برگشتاندن

٤ــ نشاستن به معنای نشانیدن

٥ــ گذاشتن به معنای عبور دادن وسپری کردن

٦ــ گشفتن به معنای پریشان شدن

۷ ـ گرویدن به معنای پیروی کردن

---

(۱) سبکشناسی، ج ۱ ، ص ص ۳۲۸ـ۳۲۹

جمع ماضی را به شکل زیر استمراری میساختند : کردمانی (میکردیم) کردتانی (میکردید) .

۷) صفت وموصوف ونسبت ومنسوب مانند زبان عربی مطابق آورده نمیشد ؛ بلکه به سیاق زبان فارسی صفت‌ونسبت کلمه های‌جمع ومونث‌مانند صفت‌ونسبت کلمه های مفردومذکرآورده میشد ؛ به حیث مثال : (بتأمل نگه کردم اندر ادویه واغذیهء مفرد وغیرش نیزوکردارهرداروی - الابنیه). تطابق صفت‌وموصوف که مربوط به زبان عربی است ازقرن دهم هجری کم کم استعمال‌شد ودرقرنهای بعدی مخصوصاً دریناواخر بسیار رواج یافت .

۸) دردورهء نخست کلمه های‌محترم به (یت - علامت مصدرجعلی عربی) درنثر فارسی به کار نمیرفت ، به‌حیث مثال به جای آدمیت کلمه های مردمی وآدمیگری‌را به‌کار میبردند. استعمال کلمه‌های (یت‌دار) کم‌وبیش‌ازدورهء دوم‌نثرفارسی(یعنی‌زمان‌تأثیرشدیدعربی برزبان‌فارسی وتقلیدازعرب وتصنع وتکلف) آغاز شد وازقرنهای‌هفتم وهشتم به‌بعد روبه زیادی گذاشت .

۹) کلمه ها ی عربی غالباً با (آن) و(ها) جمع بسته میشد وجمع های مکسر عربی خیلی کم به کار میرفت ؛ به حیث مثال : خادمان ، حاجیان ، طعامها ، حکمها ، متاعها ، معلمان ، امیران ، مومنان ، قصه‌ها ، کتابها ، ناحیتها ، حکیمان ، معدنها ، عمل‌ها ، علم‌ها ، صورتها ، عالمان ، طبیبان ، فیلسوفان ، طالبان ، ملکان ، منفعت‌ها ، مضرت‌ها ، طبع ها ، فصل ها ، قوت‌ها ، شغل‌ها ، اقلیم‌ها ، فلکها ، حاجت‌ها ، اصل‌ها ، نکته ها ، لحن‌ها ، مالها ، موجود ها ، لذتها ، رسالت ها ، مسأله‌ها ، کافران ، مشرکان ، خلقان ، هدیه‌ها ، وصیت ها ، محبوسان ، رسولان ، شعر ها ، بناها ، قربان ....

خصوصیت دیگراینکه کلمه ها ی‌جمع عربی رابا (آن) و(ها) دوباره

(۱۷) قاعده های گرامری:

۱) از فعل (باشیدن) فعل حال موکد با (ب) تاکید به شکل (بباشند)، و فعل ماضی موکد از فعل بودن به شکل (ببود) و ماضی بعید (بوده بود) و ماضی بعید موکد (ببوده بود) به کار میرفت که امروز استعمال نمیشود.

۲) کلمهء (مردم) را مفرد دانسته غالباً فعل و ضمیر آن را مفرد می‌آوردند: (وچون مردم بدانست کزوی چیزی نماند باید اربدان کوشد تا نام او بماند ـ مقدمهء شاهنامه)، (معتدل آمیزشی از این چـها ران مردم بود ـ رسالهء نبض ابن سینا).

۳) معدود را که در زبان فارسی مفرد است گاهی به صورت جمع می آوردند: (و هرسه دایگان را برگماشت تا هرکسی به نوبت او را شیر دادندی ـ تاریخ بلعمی).

٤) استعمال ضمیر جمع برای کلمهء مفرد، مانند مثال بالا: (هرکسی شیر دادندی) و این مثال: (و هرکسی دست بد واند رزدند ـ مقدمهء شاهنامه)؛ و برعکس استعمال ضمیر مفرد برای مرجع جمع، به حیث مثال: (ایشان را فرمود که گاوی بکشی ـ ترجمهء تفسیر طبری)؛ (مردی کاری فرست باسپاهی که خوارج اینجا بسیار گشت ـ تاریخ سیستان).

٥) آوردن ضمیر (او) و (اوی) و (وی) مطلقاً در مورد مفرد غایب خواه ذیروح خواه غیر ذیروح، وضمیر (ایشان) در مورد جمع ذیروح و غیر ذیروح، که امروز نه تنها برای مفرد وجمع غیر ذیروح، بلکه برای مفرد وجمع ذیروح وانسان هم ـ ضمیر اشارهء (آن) و (آنها) و (آنان) آورده میشود.

٦) فعل حال واستقبال استمراری را باپیشاوند (همی) وفعل ماضی را با (همی) وهم باپساوند (یای مجهول) می‌آوردندو گذشته ازین؛ صیغه‌های

کلمه های مرکب (این جهان) و (آن جهان)، و نسبت آن به شکل (این جهانی) و (آن جهانی) در قدیم غالباً به معنای دنیا و آخرت و دنیوی و اخروی به کار میرفت؛
۹ کلمه های (چنان) و (چنین) که برای اشارهٔ تشبیهی می آید واز (چون) و (آن)، و (چون) و (این) ترکیب شده، در قدیم گاهی بدون تخفیف به شکل (چونان) و (چونین) استعمال میشد- البته پس از آنها (که) موصول آورده میشود- اما در نثر و شعر قدیم ترکیب (چنان چون بسیار به کار میرفت و به جهتی که (چون) نیز در حکم (که) موصول است بعد از ین ترکیب، (که) صله آورده نمیشد؛ به حیث مثال: (اندر جهان شگفتی فراوان است چنان چون پیغامبر ما صلی الله علیه واله وسلم فرمود...- مقدمهٔ شاهنامه) و در ین شعر منوچهری:

چنان چون دو سر از هم باز کرده زر مغربی دستاورنجن

۱۱) ترکیب اسم مکان عربی باعلامت اسم مکان فارسی معمول بوده است از قبیل معبد جای، مقام گاه، مأوی گه، مجلس گاه؛ به حیث مثال: (واین جایگه که اکنون آتشگاه کرکوی است معبدجای گرشاسپ بود- کتاب گرشاسپ).

۱۲) کلمهٔ (به) که از جملهٔ کلمه های اضافه است درقدیم به صورتهای مختلف و بیشتر از امروز به کار میرفت و درگر امرهای سابق زبان دری، انواع گوناگون این (به) را ذکر کرده اند. این کلمه در پهلوی به شکل پت بوده و در فارسی به شکل (بد) و (به) استعمال شده. به حیث مثال: شکل نخستین در کلمه های بدین، بدان، بدو به معنای به این، به آن، به او، هنوز باقی مانده است. چندی از انواع (به) بدینقرار است:

(به) معیت: (عجب آنست که چون مرد بصلاح و پاکیزه و نیکوسیرت باشد آب بر او بر چکد- تاریخ سیستان).

(به) تخصیص: مانند (به بازی گرفتن) و (وز مین بجمله گر داست- التفهیم).

(به) لیاقت: مانند (به کار و نابه کار).

جمع می بستند ؛ به حیث مثال : ملوکان ، موالیدان ، حوران ، عجایب ها ، کواکب ها ، منازل ها ....

۱۰) یکی دیگر از مختصات بسیار آشکار نثر و همچنان نظم دورهء نخست ، به کار بردن (آن) و (این) است وگذشته ازینکه برای اشارهء دور و نزدیک استعمال میشده ، در مورد موصول و تعریف عهد ذهنی واشارهء وصفی نیز زیادبه کارمیرفته‌است ؛ به حیث‌مثال : (و این گرفتن محمددوم شوال بود ـ زین الاخبار گردیزی) ، (و هرچهارشان گرد کردو بنشاند بفرازآوردن این نامه های‌شاهان ــ مقدمهء شاهنامه) (و بهرام شا پور ملک عرب بابن نعمان داد ــ تاریخ بلعمی) ، (پس یاران طلبید وآلت خواست وگچ که بپزد وآن گچ را بشیر ترکرد ــ تاریخ بلعمی) (و پیغامبر ما ــ صلی الله علیه‌وسلم ــ ازعرب بیرون آمدو این قرآن‌بزبان عرب‌براوفرستادند واین بدین‌ناحیت زبان پارسی است ـ ترجمهء تفسیر طبری) .

دیگراینکه کلمهء (آن) در قدیم ازادوات ملکیت و تعلق نیزبوده است ؛ به حیث مثال : (و خیانت کردن باخداوندخویش رونداشتم که مکافات او وازآن پدراوغدرکردن نبود ــ زین الاخبار گردیزی) ؛ این کلمه غالباً بعدازکلمهء (از) می آید وبه کلمهء بعدی اضافه میشود ولی ابوریحان بیرونی‌بدون (از) به کار برده است : (وکرهء دوم که‌زبرکرهء قمرست‌آن عطارداست ــ التفهیم) .

گاهی این اسم های اشاره را به شکل (آنک) و (اینک) و (آنت) و (اینت) درشعرونثراستعمال‌میکردند که ازآنجمله تنها (اینک) امروزبه کاربرده میشود ونیزاین دوکلمه به‌شکل های‌ترکیبی آنکه ، اینکه ، با آنکه ، بی‌اینکه ، آنچه ، نیزاستعمال شده است (۱) .

---

(۱) برای معلومات بیشتردرموضوع (اسمهای اشارهء مرکب) به کتاب سبکشناسی ، ج ۱ ، صفحه های ۳۷۲ــ ۳۷۵ مراجعه شود .

خواهند ساختن ایدون سزد که هفت چیز به جای آرند، و در کد خدایی با هر کس بتوانند ساختن ـ مقدمهء شاهنامه)، (و اگر کسی چیزی برگیرد و بها آنجا ننهد از میان درخت بیرون نتواند آمدن ـ عجائب البلدان)، (اورا بز مین عرب باید فرستادن... کسی را طلب کنید که بنا داند کردن... تو از ین بهتر بنا توانستی کردن چرا نکردی ؟ ـ تاریخ بلعمی)، (که چون بشایست حقیقت آن دانستن ـ مقدمهء دانشنامه) (بباید دانستن که ... و باندر یافتن آنچه خواهد بودن از عالم غیب مشغول شود... پس ایشان ورا از کار خویش باز نتوانند داشتن ـ ترجمهء قصهء حیی بن یقظان). و پس از قرن ششم در چنین موارد به جای اسم فعل، آوردن ریشهء فعل ماضی رواج یافت.

۱۶) به کار بردن (ب) تأکید بر سر فعل های ماضی و حال، اسم فعل، و فعل های امر و نهی و منفی، که در هر یکی از آثار نثری و شعری دورهء نخست به کثرت دیده میشود و یکی از خصایص نوشته های این دوره است. در دوره های بعد، این (ب) ها کم شده میرود و جز در اول فعل امر در باقی افعال و صیغه ها استعمال نمیشود.

۱۷) استعمال قید های تأکید : سخت، صعب، عظیم، نیک : بزرگ وقوی : (و این سخت عجب است ـ عجائب البلدان)، (بهرام بدان سخت شاد شد ـ تاریخ بلعمی)، (ما را چیزکی بده تا خرج کنیم که سخت در مانده ایم ـ ترجمهء تفسیر طبری)، (و اندر کوههای وی معدن سیم است و زر سخت بسیار ـ حدود العالم)، (. . . و دبیر رسایل او بود و ادب نیکو دانست ـ تاریخ سیستان) (در راه ماری عظیم بزرگ که مردمان آنرا اژدها گویند پدید آمد ـ اسرار التوحید).

۱۸) به کار بردن (مر) پیش از مفعول و مجرور، و (را) به معنی های گوناگون : (که بگفتار مر خواننده را بزرگ آید، ایدون سزد که هفت چیز بجای آرند مر نامه را ـ مقدمهء شاهنامه)، (و مر منذر را پسری بود ـ

(به) تقریب : (دوستی از دوستان خبر دید نمای – رساله در عقاید حنفی) .

(به) تحذیر : مانند (به هوش !) (به زنهار !) و درین بیت ازرقی :

زوال ملکت خوبان خطست و ملک ترا   زوال تنگ درآید، به بیم باش، به بیم !

۱۳) در قدیم گاهی به جای (به) اضافه ، کلمهء (با) را به کار میبردند : (یارب ! دوستی دیگر با من نمای . . گفت بنیکوی با دا در خویش – رساله در عقاید حنفی) .

۱۴) یای وحدت و قید وحدت : در قدیم ، یای وحدت، در اخیر بسا از کلمه ها آورده میشد و در ترکیبهای توصیفی یای وحدت در اخیر موصوف استعمال میشد نه در آخر صفت و همین شکل صحیح به کار بردن یای وحدت در ترکیب توصیفی است : (کوشکی دید بلند و در گاهی دید عظیم – رساله در عقاید حنفی) ، (زنی بزرگ زاده بعجم اندر . . وخورنق کوشکی بود بلند – تاریخ بلعمی) ، (واین ناحیتی باداد و عدل است . بخارا شهری بزرگ است –حدود العالم) ، (پس او را دیدم ملکی بزرگوار – الابنیه) .

کلمهء (یکی) قید وحدت است و پیش از اسم آورده میشود : (یکی چشمه بود در هیرمند برابر بست– کتاب گرشاسپ) ، (تا مین یکی خورنق بنا کنم– تاریخ بلعمی) ، (من بخواب دیدم که مرا یکی فریشته گرفته و بهوا برد و یکی چشمه آب دیدم . . . یکی مرد دیدم– تاریخ سیستان) .

در اشعار قدیم گاهی بنابر اقتضای وزن یاقافیه ، هم (یکی) را پیش از اسم و هم (یای) وحدت را بعد از اسم می آوردند ؛ مانند این شعر فردوسی :

یکی دختری داشت خاقان چو ماه   کجا ماه دارد دو زلف سیاه؟

و درین شعر دقیقی :

گر ابویهء وصلت ملک باشد   یکی جنبشی بایدش آسمانی

۱۵) استعمال اسم فعل به جای ریشهء فعل ماضی : (پس دانایان که نامه

ور مرا بی یار باید زیستن زندگانی کاش یارب نیستی

از رودکی :

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی

و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی

۲۰) دیگر از ممیزات گرامری نثر قدیم اینهاست :

(اگر) به معنای (یا) به کار میرفت .

(نیز) به معنای (دیگر) استعمال میشد .

(چند) که امروز از ادوات استفهام وقید مقدار و مدت است در قدیم به معنای (برابر) و (به قدر) و (هم سن) نیز مستعمل بود .

(اش *ash*) که ضمیر متصل مفعولی و اضافی است در قدیم با فعل طوری آورده میشد که مرجع آن فاعل میبود؛ به حیث مثال درین شعر دقیقی :

نبشتش بر آن زاد سرو سهی که پدر فت گشتاسب دین بهی

(کیخسرو بعد از آن درگاه ایزد گرفتش واز پادشاهی دست بداشت ـ تاریخ بلعمی)

و درین شعر فردوسی :

گرفتش فش و یال اسپ سیاه زخون لعل شد خاک آوردگاه

این (اش *ash*) فاعلی زاید ، امروز در لهجهٔ مردم تهران در زبان گفتگویشان باقی مانده است وبه شکل (*ish*) تلفظ میشود .

(۱۸) پیشاوندها و پساوندهای زبان فارسی

قبلاً به صورت توضیح ، این نکته را باید گفت که در زبان فارسی سه نوع ترکیب وجود دارد : ترکیب توصیفی ، ترکیب اضافی ، ترکیب امتزاجی . در کتابهای قدیمی صرف ونحو فارسی ، کلمه های مرکبی مانند (عبدالله) را از نوع ترکیب امتزاجی میدانستند وغالباً همین کلمه را مثال هم می آوردند ؛ اما از

تاریخ بلعمی) ، (بخشاینده‌است مرگرویدگان را – تفسیر قرآن) ، (مرکتابهای حکیمان پیشین مرعالمان وطبیبان مجرب همه بجستم – الابنیه) ، (و درکروخ مرعبد الرحمن خارجی‌را حصارکرد – زین الاخبار گردیزی) .

کلمه‌ء (را) نخست پس از مفعول می‌آید که امروز هم مستعمل است.

دوم ، درقدیم به معنای (برای) به‌کار میرفت : (چپ او را بگذاشت – تاریخ سیستان) ، (مرا اسپی بیاورکه درهمه‌ء عرب بهتر ازان نباشد – تاریخ بلعمی) .

سوم به معنای تملک نیز آمده است : (وملک عرب بگاه شاپور ، عمرو بن امروء القیس را بود . پس چون عمرو بمرد اورا پسری بود نام او امروء القیس – تاریخ بلعمی) .

گاهی هم به‌صورت زاید به‌کار رفته‌است ؛ به‌حیث مثال درین شعر فردوسی

ششم ماه را روی برتافتند سوی باده و بزم بشتافتند .

۱۹) گاهی دراخیر رابطه‌ء مثبت (است) و رابطه‌ء منفی (نیست) که از جمله‌ء فعلهای ناقص است (یـای مجهول) می افزودند ومعنای استمرار (که پیشتر بدان اشاره شد) یاتمنی ، شرط ویاشك وتردیدازآن حاصل میشد و (استی) و(نیستی) پس از ادات تشبیه ، شك ، تمنی وکلمه‌ء شرط ازقبیل : چون ، گویی ، پنداری ، کاش وکاشکی ، شاید ، باشد ، اگر . . قرارمیگرفت : (گویی که زنجیری دردست وگردن ایشان استی – تفسیر قرآن) و درین شعر فردوسی :

اگرچون دلت پهن دریاستی زدریا گهرموج برخاستی

ازدقیقی بلخی :

کاشکی اندرجهان شب نیستی تامرا هجران آن لب نیستی . . .

۲) به *ba* : بهصلاح ، بهنفرین . بهنام ، به کار ، به کاره ، نابه کار (بادو پیشا وند) به هوش (ضد بیهوش مثلاً : او به هوش است) ، در کلمهءبخرد (بهمعنای ، خرد مند) به تغییر تلفظ به صورت (*bi*) آمده است. این کلمهء مقید که ادات صفت است ، از جملهء پیشاوند ها وغیر از (به *ba*) کلمهء اضافت ، میباشد ؛ عیناً مانند کلمهء مقید (*to*) درزبان انگلیسی که از جملهء کلمه ها ی اضافت (*prepositions*) است و لی به صورت پیشا وند نیز استعمال میشود ؛ مانند :
tomorow , *tonight* , *today*

۳) به *bi* : برو ، برود ، برفت ، که بر سر افعال می آید و درزبان پهلوی (بی *be*) بوده است و در فارسی به نام (ب تأکید) یاد میشود.

۴) ا *a* : علامت نفی که از خصوصیتهای گرامر ی زبان اوستاست و در آثار دوره ء نخست در بعض کلمه ها دیده میشود ، بهحیث مثال : هو(*hu* ، خو ، خه) در زبان اوستا وپهلوی به معنای (خوب) وریشهء آن است و منفی آن (اهو *ahu*) میشود که درزبان دری (آهو) شده و به معنای عیب است :

دو گوش و دو پای من آهو گرفت　　　تهیدستی و سال نیرو گرفت (فردوسی)

آوردن (اوردن) ضد (ورتن) و بردن ؛ (اوش) به معنای مرگ است وانوش (انوشه) به معنای جاویدو بی مرگ و فناناپذیر . کهپس از پیشاوندنفی ، نون وقایه آمده است ؛ و به همین گونه است اناهیتا ازآهیتا .

۵) پا (پاد ، پات) : پازند ، پازهر ، پاداش (پهلوی پاداشن) ، پاد افراه (پهلوی پاتی فراس) .

۶) دش،دژ : دشنام ، دشمن (من ، منش ، دینشن) ، دژآگاه ، دژخیم دژکام ، دژآهنگ (بد خواه)

۷) مه *ma* . علامت نهی و دعا ، مانند مکن ، مخور ، مبادا ، مریزاد ، مکناد.

ترکیبهای بیشمار دیگر ، که یکی از ممیزات عمده و برجستهء زبان فارسی است هیچگونه ذکری به میان نمی‌آمد؛ تا آنکه در گرامرهای بعدی ، یك قسمت از اینگونه ترکیبها را درزیر عنوان ترکیب امتزاجی ، مورد تدقیق قرار دادند مانند : دلکش ، دلفریب ، دلبر ، دلارام ، دل انگیز ، دل ستان ، دلدار ، دلاور ، دلداده ... جهان آفرین ، جهان گرد ، جهاندیده ، چشم انداز ، چشم چران ، چشم سفید... و هزاران کلمهء مرکب دیگر . ولی با این هم ، یك قسمت دیگر ترکیبهای زبان فارسی که عبارت از ترکیب با پیشاوند ها و پساوندهاست در مبحث ترکیب امتزاجی هرگز ذکر نشده و اگر بحثی هم از ین ترکیبها صورت گرفته ، به شکل پراگنده و نا تمام بوده است .

ترکیب امتزاجی درزبان فارسی دوگونه است :

ترکیب از دو کلمهء مستقل و با معنی ، مانند چند مثالی که در بالا داده شد .

ترکیب از یك کلمهء مستقل (ریشه یا اسم و صفت جامد وغیر مشتق) و یك کلمهء مقید (*boumd form*) یا نا مستقل ، یعنی پیشاوند یا پساوند .

این دونوع ترکیب که یکی از خصایص بزرگ و ممتاز زبان فارسی است شاید یکی از علل مهم غنا ، وسعت و روانی و زیبایی این زبان باشد ، و در هیچ یك از زبانهای دیگر بدین برجستگی و قوت ووسعت دیده نمیشود .

(الف . پیشاوندها (سابقه ها ، *Prefixes*) :

در نثر (وهمچنان در شعر) دورهء نخست ودورهء دوم ، پیشاوند ها نسبت به دوره های بعدی وامروز ، به فراوانی وکثرت برای ادای معنی های گونا گون به کار میرفت که متأسفانه غالب آنها فراموش ومتروك شده و از غنای بی مانند زبان دری کاسته است .

۱) ام *im* : امسال ، امروز ، امشب ، امصبح ؛ و در محاوره با این کلمه‌های عربی نیز استعمال میشود : امکرت ، امدفعه .

تو نیکی میکن و در دجله انداز   که ایزد در بیابانت دهد باز

۱۵) همی hame : پیشاوند و علامت استمرار که مخصوص به نثر و شعر قدیم بود و در دوره های متأخر کمتر استعمال شده است : همیگفت ، همیگوید .

۱۶) اندر : استعمال این کلمه از خصوصیتهای لفظی شعر و نثر قدیم است که به صورت کلمهء اضافت، مخصوصاً در دورهء نخست به کثرت به کار میرفت ؛ ولی به شکل پیشاوند کمتر استعمال شده است :

اندرگرفتن (آغاز و شروع کردن) ، اندرافتادن (ذکرشدن ، واقع شدن) ، اندرشدن (وارد شدن ، داخل شدن) ، اندرکشیدن (آهنگ کردن ، کشیدن کمان ، به زور یکباره کشیدن) .

۱۷) در : مخفف اندر است و گذشته از ینکه کلمهء اضافت است ، به صورت پیشاوند هم استعمال میشد و امروز نیز در برخی از کلمه ها باقی مانده است : در آمدن (داخل شدن) ، درگرفتن (در قدیم به معنای تأثیر کردن ، امروز در محاوره به معنای سوختن . آتش گرفتن) ، در افتادن (جنگ کردن) ، درگذشتن (مردن) ، در ماندن (عاجز شدن) .

۱۸) بر : علاوه بر آنکه کلمهء اضافت است به شکل پیشاوند نیز به کار میرفت و امروز هم با بعضی از کلمه ها استعمال میشود : برداشتن ، برآمدن ، برشدن (بالاشدن) ، برگشتن (مراجعت کردن ، تغییر کردن) ، برنشستن و برنشاندن (در قدیم به معنای سوار شدن و سوار کردن بر اسب به کار میرفت) ، برخوردن (روبه روشدن ، مصادف شدن) ، برآوردن ، برزدن (در محاوره و عامیانه استعمال میشود) .

(ور) شکل دیگر (بر) است که امروز خیلی کم به کار میرود و تنها در کلمهء (ورشکست) باقی مانده است ؛ و هم در زبان محاوره و عامیانه کلمهء (برداشتن)

مه، علامت دعا، امروز آنقدر استعمال نمیشود و کلمهٔ مبادا (باالف زاید) در محاوره در مورد شک و احتمال به کار میرود. این علامت نهی دعایی در شعر قدیم با حذف فعل دعا هم استعمال شده است:

بدو گفت: ای بداندیش به نفرین! مه تو بادی و مه ویس و مه رامین!
(فخر الدین گرگانی)

با چنین ظلم در ولایت تو مه تو و مه سپاه و رایت تو! (سنایی غزنوی)

۸) نه *na*: علامت نفی، از پیشاوندهایی است که بر سر افعال میآید و در شعر و نثر قدیم پیش از ین علامت، ب تأکید نیز می آوردند، مانند: بنکند، بنکرد.

در محاوره و نوشته های محاوره یی و عامیانه به جای (مه) علامت نهی، بر سر فعل امر علامت نفی (نه) آورده میشود. مانند: نکن، نرو.

۹) نه *na*: به صورت علامت نفی، عموماً در اول صفت های مفعولی هم می آید: ندانسته، نفهمیده، نشنیده. مثلاً: این کار را نفهمیده کرده است.

۱۰) بی *be*: بی هنر، بی زبان، بی دانش، بی کار، بی کاره (بایک پیشاوند و یک پساوند).

۱۱) نا *naa*: نادان، ناسپاس. ناشکیبا، نابه کار (باد و پیشاوند)، **نا گفته** - نادیده، ناخورده، نانراشیده (نار اش)، ناگفتنی، نابخشردنی.

۱۲) با *baa*: گذشته از آنکه کلمهٔ اضافت است به صورت پیشاوند نیز به کار میرود: باادب، بااخلاق، با هوش، باهنر، باوجدان، باغیرت.

۱۳) هم: همراه، همسایه، همنشین (مصاحب)، همسر، همسنگ، همسفر.

۱۴) می *me*: در اول ریشهٔ فعل ماضی و ریشهٔ فعل امر آمده فعل ماضی مطلق و فعل حال را میسازد و به صورت علامت استمرار نیز استعمال میشود: می رفت، می رود. در قدیم و بیشتر در شعر فعل امر مطلق (صیغهٔ مفرد مخاطب) را با این پیشاوند آورده اند:

۳۳) فراهم : این پیشاوند مرکب غالباً معنای فعل را تغییر میدهد ودر قدیم نسبت به امروز زیادتر استعمال میشد: فراهم کردن ، فراهم آوردن ، فرا هم گرفتن ، فراهم رسیدن ، فراهم گشتن .

۳۴) فراز : اگرچه این کلمه معنای اسمی مستقل دارد ، مانند بالا ، مثلاً در ترکیب (نشیب و فراز) وفراز به معنای بسته و به معنای ضد آن یعنی باز ؛ امادر نثر و نظم قدیم ، مخصوصاً دوره نخست ، بافعلهای زیاد به شکل پیشاوند نیز ترکیب شده است : فرازکردن (پاره کردن ، بستن ، بازکردن) ، فراز آوردن (تهیه و تدوین وجمع کردن) و نیز جهت فعل را معین میکنند : فراز آمدن ، فرازرفتن .

(ب) پساوندها (لاحقه‌ها *suffixes*) : پساوند ها نظر به وظیفه‌یی که در ساختمان کلمه ها دارد به دو دسته تقسیم میشود :

۱ــ پساوندهای تصریفی *inflectional suffixes* : این پساوندهازمانه جمع ومفرد ، جنس ، شخص ، و دیگر مشخصات گرامری را نشان میدهد :

۱) ضمیرهای متصل فاعلی : ام *am* ، یم *em* ، ی *ii* ، ید *ed* ... (۱) ، اند *and* ، که صیغه های فعلهای ماضی وحال ازآنها ساخته میشود ودر اخیر ریشهٔ شماره ۲ (خواه) آمده باریشهٔ شماره ۱ فعل استقبال رامیسازد.

۲) ضمیرهای متصل مفعولی : ام *am* ـ مان ـ ات *at* ـ تان ـ اش *ash* ـ شان که صیغه های فعلهای ماضی وحال را میسازد .

---

(۱) با صیغهٔ مفرد غایب فعل ماضی ، ضمیر متصل فاعلی نمی‌آید ؛ بلکه خود ریشهٔ فعل ماضی (یا ریشهٔ شماره ۱) با ذکر ضمیر منفصل فاعلی پیش ازآن (وگاهی بدون ضمیر منفصل) استعمال میشود ؛ اما صیغهٔ مفرد غایب فعل حال ، باریشهٔ فعل امر (ریشهٔ شماره ۲) و پساوند (اد *ad*) و پیشاوند (می *me*) ساخته میشود .

به شکل (ورداشتن) به‌کار میرود. ودر محاورهٔ بدخشانیان کلمهٔ (ورخوردن) که همان (برخوردن) است به معنای (سلام‌واحوالپرسی) استعمال میشود.

۱۹) وا: واداشتن (گماشتن)، واماندن (عاجز شدن). واگرفتن (سرایت کردن)، وانمودن، وارستن (آزاد شدن، رها شدن).

۲۰) باز: گذشته ازآنکه به صورت مستقل استعمال میشود وکلمه‌یی بامعنی است مثلاً به معنای مرغ شکاری، قلاچ، وضد بسته، به شکل پیشاوند در قدیم بسیار به کار میرفت وامروزهم بابرخی ازکلمه ها استعمال میشود: بازداشتن (مانع شدن)، بازماندن (عاجز شدن)، بازگشتن (مراجعت کردن)، بازگفتن (تکرارکردن، بیان کردن)، بازدیدن (بازدید امروز به صورت اسم به کارمیرود)، بازخواست (به صورت اسم در محاوره به معنای مؤاخذه استعمال میشود).

۲۱) فرو: این پیشاوندمعنای فعل رامؤکد میکند وهم جهت فعل رامشخص میسازد، وگاهی هم معنای فعل را تغییرمیدهد: فروریختن، فروغلتیدن، فرولغزیدن، فروخفتن، فروباریدن، فروخوردن، فروافگندن، فروایستادن، فروکشیدن، فروماندن(عاجز ماندن، بیچاره شدن)، فروشدن (پایین‌شدن)، فرورفتن (پایین رفتن، غرق شدن)، فروکردن (داخل کردن).

۲۲) فرا: فعل را مؤکد میسازد؛ جهت فعل را مشخص میکند؛ معنای فعل را تغییر میدهد وگذشته ازینها، مستقلاً به صورت قید ظرف نیز می‌آید. درقدیم به‌کثرت استعمال میشد ولی امروز خیلی کم به کارمیرود. فراداشتن، فراکشیدن، فراآمدن، فراافگندن وفرارسیدن (امروزهم استعمال میشود). به صورت قیدظرف: (پستان خواستم که فرالب او برم او بخندید ـ تاریخ سیستان)، ودرین شعرنظامی گنجه‌یی:

شحنهٔ مست آمد درکوی من　　زد لگدی چند فراروی من

(ج) در آخر ریشهٔ شمارهٔ ۱ (ریشهٔ فعل ماضی) پیوست شده اسم مفعول (یا صفت مفعولی) وفعل وصفی میسازد: گفته، نوشته، سروده، پرورده آموخته، خواسته (اما خواسته به معنای مال وثروت مطلقاً اسم است).

(د) درآخر کلمه های صوت آمده اسم واسم آله میسازد: شرشره، غرغره، خرخره (آله یی که اسپ را با آن پاك میکنند)؛ این کلمه هاجدید به نظر می آید ومحاوره یی است.

(ه) درآخراسم آمده اسم دیگری میسازد:

دست ـ دسته	بدن ـ بدنه [یك بدنهٔ دیوار فروغلتید.)
کف ـ کفه (ترازو)	دنب ـ دنبه (دنبك، دمبه؛ در بدخشان
گوش ـ گوشه	امروز هم دمب وسمب به جای
روی ـ رویه	دم وسم میگویند که اصلاً دنب
چشم ـ چشمه	بوده ودنبال هم از همین ریشه‌است).
دهان ـ دهانه	دامن ـ دامنه
لب ـ لبه	ساق ـ ساقه
زبان ـ زبانه	پای ـ پایه
دندان ـ دندانه	تیغ ـ تیغه
پوز ـ پوزه	آواز ـ آوازه
دماغ ـ دماغه	روز ـ روزه
گردن ـ گردنه	پنج ـ پنجه
پشت ـ پشته	شیر ـ شیره
تن ـ تنه	

۳) ضمیرهای متصل اضافی : ام ـ مان ـ ات ـ تان ـ اش ـ شان ـ که پس از اسم آمده آن را مضاف میسازد .

۴) یای مجهول (*e*) استمراری که درآخر فعلهای ماضی وحال برای نشان دادن استمرار و دوام عمل ، و دراخیر رابطه های ایجابی وسلبی (است) و (نیست) برای ادای معنی های شك ، تردید ، تمنی و شرط می‌آمد وتنها همین پساوند صرفی مخصوص دورهٔ نخست نثر وشعر دری بود که در دوره های دیگر کم استعمال میشد وامروز متروك شده است : رفتمی (میرفتم) استی نیستی .

پساوند های تصریفی زبان فارسی جمع و مفرد و شخص (متکلم ، مخاطب غایب) رانشان میدهد؛ زمانه وجنس را نشان نمیدهد . برخی از پساوند های تصریفی در زبان های آلمانی وروسی نمودارجنس (مذکر ، موءنث ، میانه) است .

۲ـ پساوند های اشتقاقی *derivational suffixes*: این پساوند هاتنها اشتقاق را نشان میدهد وبه وسیلهٔ آنها ازکلمه های بسیط (ریشه های شماره ۱ و ۲ ، اسمها وصفتها) کلمه های مرکب ساخته میشود .

۱ـ پساوند (*a*) ، که درالفبای فارسی به شکل «های غیر ملفوظ» (ه) نشان داده میشود .

(الف) این پساوند درآخر ریشهٔ شماره ۲ (ریشهٔ فعل امر) پیوست شده اسم معنی میسازد : ارزه ، اندیشه ، بوسه ، خنده ، مویه ، گریه .

(ب) درآخر ریشهٔ شماره ۲ آمده اسم آله میسازد: ماله ، کوبه ، پیرایه آویزه ، تابه ، رنده (رندیدن ***rendiidan***) به معنای تراش کردن ، مستعمل دربدخشان) ، لیسه (از لیس که اسم فعل آن لیسیدن است وبه جای کلمهٔ رنده دربدخشان استعمال میشود) .

می دوساله و محبوب چارده ساله — مرا بس است همین صحبت صغیر و کبیر
(حافظ)

یک شبه

صد ساله

طی مکان ببین و زمان در سلوک شعر — کاین طفل یک شبه ره صدساله می رود
(حافظ)

مهتاب چهارده شبه

دورگه

دوزنه

دوشاخه

چهار دره (نام جای در قندز)

سه منزله

سه پایه

در کلمه های مرکب زیر نیز پسوند نسبت است:

گرمابه (حمام، که در قدیم استعمال میشد)

نوشابه (شراب)

سردابه (حوضهای سرپوشیدهء تابستانی، که امروز هم در بدخشان به شکل «سرداوه» استعمال میشود.)

همشیره

همخوابه

(ی) در آخر اسم آمده آن را مصغر میسازد:

ناو (وادی) ـ ناوه

(و) درآخر صفت آمده اسم میسازد :

جوان ــ جوانه (جوانه های شعر نودری در افغانستان، درخت جوانه زده است، دربدخشان کلمهء جوانه گاو هم مستعمل است.)

سفید ـ سفیده (سفید آب)

سبز ـ سبزه

گرد ـ گرده (یك گرده نان)

گلگون (صفت مرکب ـ گلگونه (سرخی، سرخاب)

آزاد ـ آزاده

(ز) درآخر صفت آمده صفت دیگری میسازد :

سرخ ـ سرخه (آدم سرخه)

سبز ـ سبزه (آدم سبزه و سبز چهره)

گرم ـ گرمه (خربوزهء گرمه)

سرد ـ سرده (کچالوی سرده)

این کلمه ها عموماً درمحاوره استعمال میشود .

(ح) درآخر عدد آمده کلمه را منسوب میسازد :

ده ـ دهه (دههء نخست قرن بیستم ۱۹۰۰ ـ ۱۹۱۰)

چل ـ چله (منسوب به چهل : چلهء زمستان یعنی از اول جدی تادهم دلو، آن عارف چله نشسته است. یعنی چهل روزه صرف عبادت وریاضت است)

سد (صد) ـ سده (جشن سده)

هزار ـ هزاره (جشن هزارهء فردوسی)

(ط) درآخرکلمه های مرکب (عدد ومعدود) آمده آنهارا منسوب میسازد :

دوساله

چهارده ساله

۳- پساوند(اش ish) که در آخر ریشهٔ شمارهٔ ۲ آمده اسم فعل(به تعبیر قدیمی حاصل مصدر) میسازد : آموزش، خواهش ، دهش ،روش ،کنش پرورش، نمایش ، پژوهش ، دانش، آفرینش ،پرسش.

« این پساوند باصفت نیز آید: پیدایش (درقدیم پیدایی)، نرمش، رهایش (۱)، گنجایش (گنجا: صفت مشبه) » (۲)

۴- پساوند(آ aa)

(الف) درآخر ریشهٔ شمارهٔ ۲ آمده صفت فاعلی میسازد : دانا ، بینا، روا، زیبا، فریبا ، گیرا(چشمان گیرا ـ اما گیرابه معنای گیرای موی وگیرای کاغذ، وبالا به‌معنای قدوارتفاع اسم است)

(ب) درآخر صفت آمده اسم میسازد : درازا، پهنا، ژرفا .

(ج) به‌حیث پساوند ندا می‌آید: خداوندا، پادشاها ، نگارا .

★ وریشهٔ دیگرساخته شده است. پس‌مصدر درفارسی عبارت از همان دونوع ریشه است که ما به نام ریشه های شمارهٔ ۱و ۲ ،یاریشهٔ فعل ماضی وریشهٔ‌فعل امر ،یاد کرده ایم . برای تفصیل رجوع شودبه : مقالهٔ « دستور زبان » اثر محمد رحیم الهام ، منتشرهٔ مجلهٔ ادب ، شمارهٔ اول ، سال ۱۳٤۰ با ورقی صفحه های ٤۹ ــ ۵۰

---

(۱) رهایش را بعض مردم به‌معنای اقامت‌وسکونت‌وزندگی‌به‌کار می برند مثلاً (محل‌رهایش‌او) که به کلی غلط است. باید این کلمه رادرجای‌خودش به‌کاربرد وبه عوض(محل رهایش ورهایشگـاه) کلمه هـای مناسب‌اقامتگاه، محل اقامت ، مسکن ،جای‌بودباش وهمانند این‌هارا استعمال کرد . (۲)دستور زبان فارسی وراهنمای‌تجزیه وترکیب، اثر رضا دایی‌جواد، کتاب فـروشی تأییداصفهان ، چاپ‌دوم ، فروردین ۱۳٤۰ ،ص ۲۲۰ .

(ك) درآخر اسم آمده اسم فاعل میسازد:

نبرد ـ نبرده (دلاور ، شجاع ، جنگجو)

نژاد ـ نژاده (اصیل ، ازنژاد خوب)

این کلمه ها درقدیم معمول بود وامروز استعمال نمیشود .

(ل) درآخر ریشه‌ء شماره ۲ آمده اسم فاعل میسازد :

پذیره (استقبال کننده ، که امروز استعمال نمیشود)

(م) در این مورد این نکته را نیز باید در نظر داشت که هم در قدیم و هم امروز نامهای مأخوذ از عربی مانند کریم ، رحیم ، لطیف ، شریف ، عالم ، صابر ، معصوم ، محبوب ، حمید ، نجیب . . . را با استعمال این پساوند به صورت نام زنانه در آورده اند ؛ مثلاً : کریمه ، رحیمه ، لطیفه ، شریفه ، عالمه ، صابره ، معصومه ، محبوبه ، حمیده ، نجیبه . . اصلاً این روش از عربی تقلیدشده و خود نامها هم ازآن زبان اخذ شده است ؛ ولی چون در طی چندین قرن این روش در زبان فارسی معمول بوده وحتی در تاریخ سیستان ، (خداوند) که کلمه‌ء فارسی است برای زن به شکل (خداونده) استعمال شده ، ونیز در برخی از زبانهای دیگر ، مانند زبان روسی کلمه ها و بعض نامهای خانوادگی با پساوند(a) مونث ساخته میشود مثلاً : از (شوکین) شوکینه واز (فوکین) فوکینه . بنابرآن ، این قاعده را هم میتوان جزء قواعد زبان دری قبول کرد .

۴— پساوند (انan) که درآخر ریشه‌ء شماره ۱ آمده است فعل (به تعبیر قدیمی مصدر) (۱) میسازد : رفت ـ رفتن ، کرد ـ کردن .

---

(۱) کلمه های مرکبی که در فارسی به تقلید تازیان وار و پاییان ، مصدر نامیده شده است مصدر (یعنی محل صدور کلمه ها ی دیگر) نیست و خود از کلمه ☆

فارسی عموماً با کلمه های منسوب آمده : روحانیون ، طبیعیون ، اقتصادیون مادیون . این پساوند در شعر و نثر دورهء نخست و دوم وجود نداشته است.

۹-**ین** پساوند جمع (علامت جمع مذکر سالم عربی در حالت نصب وجر) که در فارسی پس از قرن دهم هجری به کثرت وبدون رعایت حالت جری و نصبی کلمه ها ، به کار برده شده : محققین ، مدرسین ، مأمورین ، موءمنین . این پساوند در شعر و نثر دورهء نخست کم استعمال شده و عموماً با رعایت حالت کلمه به کار رفته است ؛ و در دوره های دوم وسوم رو به زیادی گذاشته تا آنکه از قرن دهم به بعد سیل آسا وارد زبان دری شده است .

۱۰- آت ، پساوند جمع (علامت جمع موءنث سالم عربی) که در شعر و نثر دورهء نخست به ندرت دیده میشود و پس از دورهء دوم بیشتر شده میرود ؛ تا آنکه پس از دورهء سوم با کلمه های ترکی ، فارسی ، و در دورهء معاصر با کلمه های اروپایی نیز آورده شده است .

۱۱-پساوند(انده *inda*) که در آخر ریشهء شماره ۲ آمده صفت فاعلی میسازد : نویسنده ، گوینده ، خواننده ، جوینده ، آفریننده .

۱۲- پساوند (کار) که در آخر اسم معنی آمده صفت فاعلی میسازد :
فراموشکار ، گناهکار ، جفا کار ، ستمکار .

۱۳- پساوند(گار)

(الف) در آخر ریشهء شماره ۲ آمده صفت فاعلی میسازد: آموزگار ، آمرزگار

(ب) در آخر ریشهء شماره ۱ آمده صفت فاعلی میسازد :
پروردگار ، آفریدگار ، کردگار .

(د) به‌صورت پساوند تأسف وندبه : دریغا ، حسرتا ، دردا .

(ه) به صفت پساوند ستایش وتعجب : خوشا ، خرما ، شگفتا

۵- پساوند(آر) که درآخر ریشهٔ شماره ۱ آمده صفت فاعلی و اسم میسازد :

خواستار ، دادار ، نمودار ، پرستار ، خریدار ، برخوردار ، گرفتار ،(ودر کلمه های نامبردار ، فرمانبردار) ، رفتار ، کردار ، گفتار ، دیدار ، کشتار .

۶- پساوند (آن)

(الف) درآخر ریشهٔ شماره ۲ آمده صفت فاعلی میسازد :

خواهان ، خندان ، گریان ، نالان ، روان ، دوان ، پیچان ، تابان ، نمایان

چو نالان آیدت آب روان پیش   مدد بخشش زآب دیدهٔ خویش

اما خواهان (نام جای در درواز بدخشان) ، باران ، توفان (ازتوف که اسم‌فعل آن (توفیدن) وفارسی است ، نه‌طوفان مأخوذ ازعربی- وشاید طوفان عربی معرب توفان فارسی باشد) ، اسم است

(ب) آن ، پساوند تخصیص زمان : بامدادان (در بامداد) ، بهاران (در بهار) ، صبحگاهان ، سحرگاهان ، شامگاهان ، خزانگاهان

بهاران چون گلان ازخاك رویند   بیابنشین زمانی برمزارم (بابا طاهر عریان)

بامدادان که تفاوت نکند لیل ونهار   خوش‌بود دامن صحراوتماشای بهار (سعدی)

سحرگاهان که مخمور شبانه   گرفتم باده باچنگ وچغانه (حافظ)

(ج) آن - پساوند جمع والومورفهایاصورتهای‌تغییرخوردهٔ‌آن [یان]و [گان] :

هوشیاران ، زیبایان ، سالیان ، فرشتگان [فرشته‌گان]

۷- (ها) پساوندجمع : گلها ، سبزه‌ها ، آسمانها

۸ - ون پساوند جمع (علامت جمع مذکرسالم عربی درحالت رفع)که در

(ج) در آخر قید و اسم زمان می‌آید : پسینه ، پیشینه ، دیرینه ، دوشینه ، پارینه (مستعمل در بدخشان) .

۱۷- ی *ii* ، پساوند نسبت و اتصاف و صورتهای تغییر خورده‌ء آن [یی] و [گی] و [آنی] و [وی — مأخوذ از عربی]

(الف) با اسم عام و خاص می‌آید : سپاهی ، لشکری ، درباری ، جهانی ، دنیایی ، طلایی قهوه‌یی ، خانگی ، هفتگی ، میمنگی [خانه گی ، هفته‌گی ، میمنه‌گی] ، خسروانی کیانی ، پهلوانی ، کاویانی (این کلمه‌ها در قدیم مستعمل بود ؛ امروز متروک است) ، غزنه ـ غزنوی ، غزنه ـ غزنه‌یی ، گنجه ـ گنجوی ، گنجه ـ گنجه‌یی ، دهلی ، دهلوی .

(ب) ی ، پساوند فاعلی نسبی : چنگی (پیر چنگی : چنگ‌نواز) ، وسواسی (وسواس کننده) ، کاری (کار کننده) ، جنگی (مرد جنگی : جنگنده) (۱) .

ج) ی ، پساوند مفعولی نسبی : سفارشی ، انتخابی ، تعریفی ، پنهانی (۲) .

۱۸ـ چی ، پساوند اتصاف و نسبت : این پساوند بعد از نفوذ زبان مغلی در زبان فارسی داخل شد و امروز مخصوصاً در زبان محاوره به کثرت استعمال میشود : قاچاقچی ، توپچی ، سماوارچی ، غزنیچی .

۱۹ـ بد ، پساوند اتصاف و نسبت : سپهبد ، موبد (مغوپد ، مغوپت ، رئیس مغ ها ، رئیس روحانی) ، هیربد (یاهربد ، رئیس روحانی زردشتی ، هیر یاهر از آذر آمده یعنی رئیس آتشکده) ، کهبد (بزرگ کوه ، کوه نشین ، محافظ کوه به خزانه‌دار هم میگفتند . قهبد و جهبد یا جهبذ معرب این کلمه است و به قول صاحب انندراج جهبذ به معنای نقاد داناست) (۳) ، (بد یا پت پساوندی است که در آخر اسم ملحق شود در اوستا *Paiti* یا *Pati* به معنای مولی و صاحب ، در پهلوی

---

(۱) و (۲) دستور زبان فارسی ، اثر جراد ، ص۲۲٦ .

(۳) ایضاً ، ص۲٤۷ حواشی ۲ و ٤ و ٥ .

(ج) درآخر اسم معنی آمده صفت فاعلی میسازد :
کامگار ، ستمکار ، خدمتگار ، مددگار .

(د) درآخر کلمه های دیگری نیز آمده صفت فاعلی میسازد :
خداوندگار ، خواستگار ، طلبگار (این دو کلمه در محاوره و زبان عامیانه به کار میرود). در کلمهٔ (روزگار) بااسم زمان آمده اسم زمان دیگری ساخته است .

۱۴- گر

(الف) درآخر اسم معنی آمده صفت فاعلی میسازد :
دادگر ، بیدادگر ، ستمگر ، آشوبگر ، غارتگر ، یغماگر ، جلوه گر
چاره گر .

(ب) درآخر اسم ذات می آید و صفت فاعلی میسازد و در عین حال اختصاص به پیشه و حرفه یی را میرساند: آهنگر ، مسگر ، زرگر .

با کلمه های دیگری هم آمده اختصاص به پیشه یی را میرساند:
خنیاگر ، خوالیگر ، دروگر ، درودگر ، رامشگر ، جادوگر .

۱۵- ین ، پساوند نسبت و اتصاف

(الف) درآخر اسم ذات می آید : لاجوردین ، سیمین ، زرین ، بلورین
زمردین ، عقیقین ، بسدین ، ابریشمین ، پشمین ، چوبین ، نیین (از نی) رویین ، سنگین
خونین ، رنگین .

(ب) درآخر عددهای ترتیبی می آید : نخستین ، دومین ، اولین ، آخرین .

(ج) درآخر صفت ، اسم معنی و قیدی آید : مهین ، کهین ، بهین ، راستین ،
دروغین ، دیرین ، پیشین ، پسین

۱۶- ینه ، پساوند نسبت و اتصاف

(الف) درآخر اسم ذات می آید : پشمینه ، زرینه ، سیمینه .

(ب) درآخر صفت می آید : سبزینه ، زردینه و قاقینه (این دو کلمه در بدخشان استعمال میشود) ، نرینه (درکتاب گرشاسپ) ، مادینه .

۳۵-وند، پساوند نسبت ودارندگی واتصاف: پیوند ، خداوند ، پیشاوند (پیشوند)، پسآوند (پسوند) ، خویشاوند .

۳۶- بان ، پساوند نسبت و دارندگی ومحافظت (در پهلوی پان **paan**. دراوستا وسنسکریت پانه ***paana*** به معنای محافظ ونگهبان ازمصدر **pee** پاییدن - حاشیهء برهان قاطع ، چاپ داکتر معین) والومورف آن [وان] : مرزبان ، شهربان ، پاسبان ، دربان ، نگهبان . ساربان ، باغبان ، بنوان (باغبان) ، پشتیبان (پشتیوان) . امروز در زبان گفتگو همه پساوند های (بان) را (وان) تلفظ میکنند: آسیاوان ، باغوان ، سرایوان ، موتروان ، گادیوان

۳۷- وانه ، پساوند نسبت: پشتوانه (اعتبارپولی ، پشتوانهء بانك نوت) ، دسوانه (دستوانه ، به معنای کره ، در محاوره) ، انگشتانه (انگشتوانه) .

۳۸- پساوند (آك) در آخر ریشهء شماره ۲ آمده اسم میسازد : خوراك ، پوشاك ، سوزاك ، تپاك (محاوره یی) .

۳۹- پساوند (ام *um*) ، برای بیان ترتیب در آخر عدد می‌آید : دوم ، سوم ، چهارم ، پنجم .

۴۰- تر ، پساوند صفت تفضیلی : برتر ، بهتر ، مهتر ، کهتر ، پیشتر ، کوچکتر ، خردتر ، بزرگتر ، کهتر .

۴۱- ترین ، پساوند صفت عالی : برترین ، بهترین ، کوچکترین ، بزرگترین ، کهترین .

۴۲- ی *ii* ، پساوند اسم معنی وصورتهای تغییرخوردهء آن [یی] و[گی] که در آخر اسم و صفت آمده اسم معنی میسازد: پادشاهی ، بندگی ، افسردگی [بنده‌گی ، افسرده گی] ، زیبایی ، توانایی ، دانایی ، نیکی ، بدی ، روشنی تاریکی ، مردمی ، سرخی . (اماسرخی «مادهء آرایش روی» وسرخی «گوشت کوفته یی وبی استخوان» وسبزی «خوردنی» اسم ذات است.)

پت *pat* ، در فارسی بد (اصلاً به فتح با ، ولی امروز به ضم تلفظ کنند) چون سپهبد ، موبد ، کهبد ، باربد ، هیربد (۱).

سپهبد خبر یافت هم در زمان بشد در پیش همچو باد دمان (اسدی طوسی)

چو برداشت پرده ز در هیربد سیاوش همی بود ترسان ز بد (فردوسی)

۴۰- ناك ، پساوند اتصاف و نسبت که در آخر اسم ذات و معنی می‌آید : زهرناك سنگ ناك (منوچهری به کار برده است و خیلی نادر است) ، اندوهناك ، دردناك ، خشمناك ، شرمناك ، بیمناك ، هراسناك ، ترسناك ، خوفناك ، سهمناك خطرناك ، غضبناك ، غمناك ، نمناك ، بوی‌ناك (محاوره‌یی) ، سوزناك ، اندیشناك ، هوسناك .

۴۱- گین ، پساوند اتصاف و نسبت : اندوهگین ، غمگین ، سهمگین ، خشمگین شرمگین ، آزرمگین ، بادگین وتب‌گین (هر دو کلمه محاوره‌یی است) .

۴۲- آ گین ، پساوند اتصاف و نسبت : زهرآگین ، شرم آگین ، آزرم آگین گهرآگین ، پندآگین .

محنت آگین شدم چنانکه کنون نکند هیچ محنتی اثرم (مسعود سعد سلمان)

ذره‌یی ز آفتاب فرق نداشت ماه من جز به زلف مشك آگین (ظهیر فاریابی)

۴۳- مند ، پساوند نسبت و دارندگی و اتصاف (در پهلوی مند *mand* و نیز اومند *omand* (تنومند ، برومند) ، در اوستا منت *mant*) : هنرمند ، دانشمند خردمند ، هوشمند ، اندیشمند ، ارجمند ، ثروتمند ، مستمند ، نیازمند ، دردمند زورمند ، علاقه‌مند ، بهره‌مند .

۴۴- ور ، پساوند نسبت و دارندگی و اتصاف (پهلوی ور *war* از ریشه بر *bar* بردن) والوموروف آن [اور *uur*] : هنرور ، دانشور ، بارور ، بهره‌ور ، نامور تاجور ، سرور ، کینه‌ور ، دستور ، گنجور ، رنجور ، مزدور .

---

(۱) مزدیسنا ، اثر داکتر معین ، ص ۲۹۴ به حواله‌ء جواد در دستور زبان فارسی .

۳۵- پساوند(آنه)

(الف) پساوند تخصیص زمان : روزانه ، شبانه ، ماهانه ، سالانه

(ب) پساوند لیاقت و شباهت : شاهانه ، ملکانه ، دوستانه ، عاشقانه مستانه ، کودکانه ، طفلانه ، دخترانه ، بچه گانه (این کلمه محاوره یی است و[گانه] الوموروف [آنه] است) ، زنانه ، مردانه ، خردمندانه ، عاقلانه دیوانه (مانند دیو) .

مرا گوید ز چندین شعر شاهان   ز چندین عاشقانه شعر دلبر ... (دقیقی)

۳۶ - گان

(الف) پساوند نسبت و دارندگی : دهگان «معرب آن دهقان » ، گروگان پدرگان ، مادرگان ، بازرگان « مخفف باز ارگان» ، دوستگان ، نخچیرگان ، مژدگان

جهانا ! چه بدمهر و بدخو جهانی !   چو آشفته بازار بازارگانی (منوچهری)

اگر نه آشنا ، نه دوستگانم
چنان پندار کامشب میهمانم
(فخرالدین گرگانی)

به دستم دوستگانی داد جام خاص خرسندی
که خاك جرعه چین شد خضر و جرعه آب حیوانش
(خاقانی)

(ب) پساوند عدد توزیعی یا تکرار عدد : یگان ، دوگان ، هزارگان .

در زندان [زندان شیرویه] هرکس که بود بخواستی کشتن و هر شبی پنجگان و ششگان همی کشتی ... (۱) .

---

(۱) تاریخ بلعمی یا ترجمهء تاریخ طبری ، به حوالهء جواد در دستور زبان فارسی ، ص ۲۴۳

(ب) این پساوند پیشه و حرفه را نیز میرساند : معلمی ، مرزایی ، حروف چینی ، جراب بافی ، خیاطی ، کبابی ، آشپزی (۱)

(ج) این پساوند بر مکان نیز دلالت کند : میوه فروشی ، کتاب فروشی ، کاه فروشی ، چوب‌فروشی ، کهنه فروشی ، سنگتراشی ، نانوایی ، قصابی ، حروفچینی (شعبهء حروف چینی) (۲) .

(د) این پساوند معنای تشبیهی نیز دارد : سلیمانی (مانندسلیمان بودن) ، نمرودی (مثل نمرود بودن) ، خری

(ه) این پساوند باپساوند (گر) یکجاشده‌با کلمه های مختلف می آید واسم معنی میسازدوبا برخی کلمه‌ها ، پیشه وحرفه و محل را میرساند : غارتگری یغما گری ، ستمگری ، جلوه گری ، جادوگری ، صوفیگری (اما صوفیگر استعمال نمیشود) ، آدمگری (آدمگر مورد استعمال نیست) ؛ دروگری رامشگری ، آهنگری ، مسگری .

۳۳ـ **ی** *ii* ، پساوند لیاقت که در آخر اسم فعل می‌آید : گفتنی ـ خوردنی ـ پوشیدنی ، نوشیدنی ، دانستنی .

۳۴ـ پساوند(ی *e*) که در آخر اسم بسیط و مرکب می‌آید ودر حال جمع نیز باکلمه پیوست می‌شود ونکره بودن اسم را میرساند :

از هر صنایعی کسه بخواهی براو اثر   وزهر بدایعی که بجویی براو نشان
(فرخی)

مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او
عکس‌خود دیدوگمان کردکه‌مشکین‌خالی‌است   (حافظ)

عنبرین مویی مرا دیوانه کرد   یاسمن بویی مرا دیوانه کرد (واقف)

---

(۱) و (۲) دستورزبان ، اثر جواد ، ص ۲۲۷ ، ح ۱ .

درگاه ، بارگاه ، شکارگاه ، رزمگاه ، بزمگاه ، نمایشگاه، پرستشگاه ، پرورشگاه ، زادگاه ، آموزشگاه ، آرایشگاه ، قربانگاه ، زیارتگاه .

۴۱- کده، پساوندمکان: بتکده ، پرستشکده ، آتشکده ، میکده ، دهکده ، ماتمکده ، محنتکده .

۴۲- ستان، پساوند مکان : شبستان ،کوهستان ، دشتستان ، گلستان ، تاکستان ، ترکستان ، گورستان ، هندوستان ، بهارستان، چمنستان ، محنستان (نظامی به کار برده است وشاعران مکتب هندی اینگونه کلمه ها رازیاد به کار برده اند مثلاً بیدل که شبستان ، نرگسستان ، یوسفستان و مانند اینهارا استعمال کرده است .)

۴۳- سار، پساوندمکان : کوهسار ، چشمه‌سار ، نمکسار ، (ودر کلمه‌های نگونسار و شرمسار نیز این پساوند دیده میشود که‌پساوندمکان نیست.)

۴۴- سیر ، پساوندمکان : گرمسیر وسردسیر (که شاید اصلاً گرمسار وسردسار بوده است.)

۴۵- زار، پساوند مکان : گلزار ، چمنزار ، سبزه زار ، مرغزار ، کشتزار ، ریگزار ، خارزار ، شوره زار ، نیزار .

سخنم خود معرف هنر است

چون نسیمی که آید ازگلزار

(ظهیر فاریابی)

۴۶- شن، پساوند مکان: گلشن .

۴۷- لاخ پساوندمکان : سنگلاخ : نمکلاخ ، اهرمن‌لاخ ، دیولاخ .

شیوهٔ نازکدلان نبود سلوك راه فقر

سخت دشوار است بار شیشه ور سنگلاخ

(جامی)

گردون هزارگان ستد ازمن به جور و قهر
ایدر هر آنچه یافته بودم یگان یگان (رودکی)

(ج) پساوند نسبت و لیاقت: شایگان (شاهگان)، رایگان (راهگان).

(د) پساوند مکان: آذربایگان (آذربادگان، آذرآبادگان)، گوزگان، سمنگان، بمگان.

۳۷- ۱۳ نه، پساوند نسبت: یگانه، دوگانه، سه گانه، ده گانه

۳۸- وار:

(الف) پساوند نسبت و اتصاف (به روش جدید گرامری): شمالی وار، جنوبی وار، مشرقی وار.

(ب) پساوند نسبت و تشبیه: بزرگوار، زاروار (شهید بلخی به کار برده ولی نادر است)، عاشق وار، دیوانه وار (دارای دو پساوند)، معشوق وار، دزدوار، خورشید وار.

(ج) پساوند نسبت و تخصیص: هفته‌وار، ماهوار.

(د) پساوند لیاقت و اتصاف: شاهوار، سزاوار، راهوار، گوشوار [گوشواره]، و در کلمهٔ پشتاره [پشتواره].

۳۹- دم، پساوند زمان: سپیده دم (با دو پساوند)، صبحدم.

صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت
نازکم کن که درین باغ بسی چون تو شگفت
(حافظ)

۴۰- گاه

(الف) پساوند زمان: صبحگاه، سحرگاه، چاشتگاه، شامگاه، بهارگاه، خزانگاه.

(ب) پساوند مکان: آوردگاه، خوابگاه، آرامگاه، آتشگاه،

آن تلخوش که صوفی ام الخبائثش خواند　　اشهی لنا و احلی من قبلة العذار!

(حافظ)

دلم ربوده لولیوشی است شورانگیز　　خلاف وعده و قتال وضع و رنگ آمیز

(حافظ)

۵۴-سان، پساوند تشبیه: ذره سان.

هر صبحدم که شاهد مهر وی خاوری　　از روی دهر محو کند خال عنبری

فراش غیب چشمهٔ خورشید را کند　　قندیل سان معلق از طاق خیبری (۱)

(ظهیر فاریابی)

۵۵-آسا، پساوند تشبیه: تگرگ آسا، دیو آسا، برق آسا، رعد آسا، سحر آسا، سیل آسا، جنون آسا

خدنگت او تگرگ آسا به روز رزم مرگ آسا　　به گاه حرب گرگ آسا به گاه حمله مرگ آیین

(قطران تبریزی)

۵۶-وان (ون) پساوند تشبیه: پلوان [پلون] (۲)، استرون [سترون، مانند استر]

کنون شویش بمرد و گشت فرتوت　　از آن فرزند زادن شد سترون (منوچهری)

سبکباری گزین تا سهل تانی کز جبل پری　　که گر به ازشتر بهتر تو اندر فت بر پلوان

(امیر خسرو بلخی)

۵۷-دیس (دیسه، دس) و دیز، پساوند تشبیه: حوردیس، تندیس (مجسمه، مانند تن)، فرخار دیس، طاقدیس (۳)، شبدیز.

---

(۱) طاق خیبری معنی ندارد، باید چنبری بوده باشد.

(۲) پلوان: هم اکنون این کلمه در بیشتر نواحی افغانستان استعمال میشود.

(۳) دستور زبان فارسی، اثر جواد، ص ۲۵۰.

واین بحیره [بختگان] نمک لاخ است (۱)

در آن اهرمن لاخ نرم ودرشت
زماهی شکم دیدم از مار پشت (فردوسی)

آن بیابان که گرد این طرف است
دیو لاخی مهیب و بی علف است
(نظامی)

۴۸-بار، پساوندمکان: جویبار، رود بار، دریا بار، دربار.

۴۹-نا، پساوندمکان: خاکنا، آبنا، فراخنا، ژرفنا.

۵۰-دان و دانی، پساوندمکان: گلابدان، جامه دان (این کلمه در روسی چیمدان شده،ودوباره در فارسی ایران به شکل چمدان به کار برده میشود)، آبدان، آتشدان، دیگدان، خمیردان، نمکدان، گلدان، تخمدان، زهدان؛ گلدانی، قندانی، میوه دانی، سرمه‌دانی(پساوند دانی جدید تر است) .

۵۱-گون، پساوند تشبیه: لعلگون، نیلگون، قیرگون، زمردگون، مروارید گون، گلگون، میگون، گندمگون، سیمگون، سیماب گون، آبگون .

برآمد قیرگون ابری ز روی نیلگون دریا چو رای عاشقان گردان چوطبع بیدلان شیدا (فرخی)
زان می عنا بگون در قدح آبگون ساقی مهتابگون ترکی حوری نژاد (منوچهری)

۵۲-فام، پساوند تشبیه: لعلفام، گلفام، نقره فام، سیه فام، سبز فام، نیلفام، مینا فام .

۵۳-وش(فش)، پساوند تشبیه: خورشیدوش، مهوش، پریوش، حوروش، باغفش.

یکی بچه یی چو گو شیرفش به بالا بلند و به دیدار کش
(فردوسی)

---

(۱) فارسنامه ابن البلخی ، ص ۱۵۳ ، به حواله جواد در دستور زبان فارسی ، ص ۲۳۷

۶۰-ای *ai*، پساوند تصغیر: گنگی (مصغر گنگ)، خیری (مصغر خیر محمد)،

۶۱-او، *O*

(الف) پساوند تصغیر: دخترو، خواهرو، پیرو، خیرو، تاجورو

(ب) پساوندی که برای بیان عیب یا مبالغه می آید: ریشو، رنگو، شکمو (که در محاوره شکمبو گویند)، والی مورف آن [او، *uu*]: ترسو

۶۲-اوك، *ok* پساوندی که برای بیان عیب یا مبالغه می آید: لافوك، گریانوك، شاشوك، ترسندوك (که بیشتر شکل محاوره یی دارد)

قسمت اعظم این پساوندهای متعدد و گونا گون که غنای بیمانند زبان مار انشان میدهد، امروز نیز استعمال میشود و درین میان هم، چندی از آنها جدیدتر یا محاوره یی و عامیانه است.

تغییری که از آن روزگاران تا امروز، درین مورد به ظهور رسیده آنست که برخی از کلمه هایی که این پساوندها را داشت امروز به کار نمیرود، به حیث مثال: سده، گرمابه، دهش، کنش، گوش (که امروز به شکل گویش به معنای لهجه گاهگاه استعمال میشود)، پژوهش، درازا، پهنا، ژرفا، درد ا. بالا (به معنای ارتفاع)، سزا (به معنای لایق و درخور و مناسب)، نامبردار، خفتار (از خفت)، جستار (از جست به معنای فصل کتاب)، فرختار (از فروخت،) چاره گر، خنیا گر، خوالیگر، رامشگر، درودگر، چوبین، نیین، عقیقین بسدین، مهین، کهین، بهین، دهگان، گروگان، هزارگان، پدرگان، مهتر، کهتر، لشکری، زاروار، شبستان، دریابار . . .

از میان این گونه کلمه های متروك و دیگر کلمه هایی که بر اثر بی توجهی و بی اطلاعی، نه به سبب نامأنوس بودن، فراموش شده؛ عده یی توسط کسانی که

چه قدر آورد بندهء حور دیس — که زیر قبا دار داندام پیس؟(۱)
فرود کاخ یکی بوستان چو باغ بهشت — هزار گونه بر و شکل تندس دلبر
(فرخی)

نگارند تندیس او گر به کوه — ز سنگ و قارش شود که ستوه
(دقیقی)

بیاراست آن را به نه پیکران — به اشکال و تندیسهء پیکران
(معروفی بلخی) (۲)

۵۸-اك *ak* والومورف آن (گك *gak*)

(الف) پساوند تصغیر: خوابك، چیزك، شاخك، مرغك، بلبلك، بچه گك

(ب) پساوندی که از کلمه های صوت اسم میسازد: فرفرك، چرچرك، چکاك وتوتك (که طرز استعمال جدید تر و بیشتر محاوره یی است)

۵۹- چه پساوند تصغیر جویچه، دریاچه (غدیر، جهیل، یعنی بحر کوچك)، شاخچه، باغچه، سراچه، نشیبچه، کوچه (مصغر کوی)

---

(۱) پیس: هم اکنون به همین معنی در بیشتر حصص افغانستان به کار برده میشود.

(۲) این بیتها از صحفهء ۲۵۰ دستور زبان فارسی نقل شده است.

(دیس: همتا و مانند وشبه و نظیر باشد— آقای پورداود نوشته اند: شاید (دیز) از کلمهء (دئیزه *daeesa*) به معنای نماو نشان ازمصدر (دئیز *daees*) او ستایی به معنای نمودن و نشان دادن که درکلمات تندیس، فرخار دیس وطاقدیس آمده گرفته شده باشد؛ بنابرین (شبدیز) لغةً به معنای شب نماو تبدیل سین به زاء درکلمهء اسپریس (اسپریز) دیده میشود. دیزو دیزه جداگانه در ادبیات مابه معنای سیاه آمده وبه ویژه از برای اسپ سیاه به کار رفته مانند شبگون وشبرنگ. (حاشیهء برهان قاطع، به کوشش داکتر محمد معین)

مهتری گر به کام شیر دراست   شو خطر کن ز کام شیر بجوی

(گوید دریا دبه می‌شدم- رساله درعقاید حنفی)، (اول ایدون گوید درین نامه ــ مقدمهٔ شاهنامه.)

۴) بر: این کلمه، هم به صورت مستقل وهم پس ازاسم مضاف به (به) اضافت، به جهت تأکید می‌آید. مثال نخست درین شعر حنظله:

یارم سپند گرچه برآتش همی فگند   ازبهرچشم تانرسد مرورا گزند

مثال دوم درین بیتهای رابعه:

توچون ماهی ومن ماهی، همی‌سوزم به تا به بر
غم عشقت نه بس باشد؟ جفا بنهادی از بر، بر
تنم چون چنبری گشته بدان امید تا روزی
ز زلفت برفتد تا گه یکی حلقه به چنبر بر

و درین شعر ابوشکور:

به دشمن برت استواری مباد   که دشمن درختی است تلخ از نهاد

وچند مثال آن درخمریهٔ بشار مرغزی نیز دیده میشود.

۵) در قدیم غالباً به جای اول، دوم وسوم (وثانی وثالث که پسانتر رواج یافت)، نخست، ددیگر (یادودیگر)، سدیگر (یا سه دیگر) به کار میرفت و همچنان کلمه های نخستین، دومین وسومین استعمال میشد وحتی ناصر خسرو قبادیانی در زادالمسافرین کلمهٔ نخستینی را به جای قدمت وقدیم بودن به کار برده است.

۶) کجا: غالباً به معنای (که) به کار میرفت؛ به حیث مثال درین شعر رودکی:

کهن کند به زمانی همان کجا نو بود   و نوکند به زمانی همان که خلقان بود

با گنجینهء پرگوهر ادبیات باستانی دری آشنایی یافته اند ، احیاشده است و بار دیگر به کار برده میشود (۱) .

(۱۹) برخی استعمالهای دیگر :

۱) اندر : استعمال این کلمه به صورت قید ظرف در نثر دورهء نخست به حدی زیاد است که یکی از مختصات بارز آن میتوانند به شمار رود و قدیم بودن آثار را از روی این کلمه - به شرطی که در نسخهء خطی صرف نشده باشد - به خوبی میتوان فهمید . این قید ، هم پیش از اسم و هم بعد از اسم به کار رفته است : (و بندگان را اندر جهان پدیدار کرد - مقدمهء شاهنامه) ؛ و پس از اسم - خواه کلمه بسیط خواه مرکب باشد - که مضاف به کلمهء اضافت (به) باشد به جهت تأکید می آید : (این همه را بدین نامه اندر بیابند - مقدمهء شاهنامه) ؛ (بدان تاریکی اندر نیارست شد - کتاب گرشاسپ) ، (نگاه کردم محمد را دیدم بخواب اندر - تاریخ سیستان) .

۲) کلمهء اندرون ، هم به صورت مستقل به معنای داخل به کار میرفت ، مانند : (و دهها از اندرون این دیوار است - حدود العالم) و هم به شکل قید ظرف برای تأکید می آمد ؛ به حیث مثال در ین شعر فردوسی :

به بزم اندرون آفتاب وفاست بهرزم اندرون تیز چنگک اژدهاست

و در ین شعر کسایی مروزی :

چون خوشی بودنبیذ برین تیغ آفتاب خاصه که عکس او به نبیذ اندرون پدید

۳) در : این کلمه در نثر و شعر دورهء نخست نسبت به (اندر) خیلی کم به کار رفته است :

---

(۱) درموضوع (پساوندها و پیشاوندهای زبان فارسی) درماه دلو ۱۳٤۱ تجدید نظر شده است.

مهتری گر به کام شیر دراست — شو خطر کن ز کام شیر بجوی

(گوید درباديه می‌شدم- رساله درعقاید حنفی) ، (اول ایدون گوید درین نامه — مقدمهء شاهنامه .)

٤) بر : این کلمه ، هم به صورت مستقل وهم پس ازاسم مضاف به (به) اضافت ، به جهت تأکید می‌آید . مثال نخست درین شعرحنظله :

یارم سپند گرچه برآتش همی فگند — ازبهرچشم تانرسد مرورا گزند

مثال دوم درین بیتهای رابعه :

توچون ماهی ومن ماهی ، همی‌سوزم به تا به بر
غم عشقت نه بس باشد ؟ جفا بنهادی از بر ، بر
تنم چون چنبری گشته بدان امید تا روزی
ز زلفت برفتد تا گه یکی حلقه به چنبربر

و درین شعر ابوشکور :

به دشمن برت استواری مباد — که دشمن‌درختی‌است‌تلخ ازنهاد

وچند مثال آن درخمریهء بشار مرغزی نیز دیده میشود .

٥) در قدیم غالباً به جای اول ، دوم وسوم (وثانی وثالث که پسانتر رواج یافت) ، نخست ، ددیگر (یادودیگر) ، سدیگر (یا سه دیگر) به کارمیرفت و همچنان کلمه های نخستین ، دومین وسومین استعمال میشد وحتی ناصر خسرو قبادیانی در زادالمسافرین کلمهء نخستینی را به جای قدمت وقدیم بودن به کار برده است .

٦) کجا : غالباً به معنای (که) به کار میرفت ؛ به حیث مثال درین شعر رودکی :

کهن کند به زمانی همان کجا نوبود — و نوکند به زمانی همان که خلقان بود

با گنجینهء پر گوهر ادبیات باستانی دری آشنایی یافته اند ، احیاشده است و بار دیگر به کار برده میشود (۱) .

(۱۹) برخی استعمالهای دیگر :

۱) اندر : استعمال این کلمه به صورت قید ظرف در نثر دورهء نخست به حدی زیاد است که یکی از مختصات بارز آن میتوانند به شمار رود و قدیم بودن آثار را از روی این کلمه ـ به شرطی که در نسخهء خطی صرف نشده باشد ـ بهخوبی میتوان فهمید . این قید ، هم پیش از اسم و هم بعد از اسم به کار رفته است : (و بندگان را اندر جهان پدیدار کرد ــ مقدمهء شاهنامه) ؛ و پس از اسم ـــ خواه کلمه بسیط خواه مرکب باشد ـــ که مضاف به کلمهء اضافت (به) باشد به جهت تأکید میآید : (این همه را بدین نامه اندر بیاوردند ــ مقدمهء شاهنامه) ، (بدان تاریکی اندر نیارست شد ــ کتاب گرشاسپ) ، (نگاه کردم محمد را دیدم بخواب اندر ـــ تاریخ سیستان) .

۲) کلمهء اندرون ، هم به صورت مستقل به معنای داخل به کار میرفت ، مانند : (و دهها از اندرون این دیوار است ــ حدود العالم) و هم بهشکل قید ظرف برای تأکید میآمد ؛ به حیث مثال درین شعر فردوسی :

به بزم اندرون آفتاب وفاست　　　　به رزم اندرون تیز چنگ اژدهاست

و درین شعر کسایی مروزی :

چون خوش بود دنبیلد برین تیغ آفتاب　　　　خاصه که عکس او به نبید اندرون پدید

۳) در : این کلمه در نثر و شعر دورهء نخست نسبت به (اندر) خیلی کم به کار رفته است :

---

(۱) در موضوع (پساوندها و پیشاوندهای زبان فارسی) در ماه دلو ۱۳٤۱ تجدید نظر شده است .

خورد نبی آورد ندی او بهری بسوی پشنگک بنهادی پس سوی او بردی ــ تاریخ بلعمی) و درین شعر فردوسی :

شما سوی رستم به جنگک آمدید   خرامان به جنگک نهنگک آمدید؟

و در دو مثال اخیر نیز هر دو معنی را میرساند .

۱۰) مصدرهای ثلاثی مجرد عربی بافعل (کردن) فارسی ترکیب میشد : (و منذر با هر کسی برکرد . . . که هر چیزی که نه بوقت طلب کنی ادراك آن متعذر بود ــ تاریخ بلعمی) ، (و با ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود حرب کرد . . . و ابو منصور گروگان بداد و ضمان کرد که هر سال ده هزار درم خراج بسیستان بفرستد . . و بکابل شد و شاه کابل را قهر کرد . . . ایشان بروی ظفر کردند . . . و خیانت کردن با خداوند خویش روندا شتم که مکافات او و ازآن پدراو غدر کردن نبود ــ زین الاخبار) ، و مصدرهای ثلاثی مزید فیه عربی بسیار کم استعمال میشد .

۱۱) درنثر و شعر دورهٔ نخست غالباً الف های لغتهای عربی و بعض کلمه های فارسی را به قاعدهٔ امالهٔ حرفها (میل دادن یك حرف به حرف دیگر در زبان عرب ، که امروز این قاعده جزء قاعده های زبان فارسی نیز هست) ، به (ی) بدل میکرده اند و این قانون در دوره های بعد هم ادامه داشته است و برخی ازینگونه کلمه ها امروز هم در نگارش و حتی در زبان مکالمهٔ بعض نواحی افغانستان معمول است ؛ به حیث مثال : دربدخشان و تخارستان ، حساب را (حسیب) تلفظ میکنند ، و ازین گونه است : لیکن (از لکن عربی) و مخفف آن لیك ، حجیب ، از (حجاب) ، رکیب (از رکاب) ، کتیب (از کتاب) [و کتیبه امروز کاملاً مستعمل است] ، ایمن (از آمن) ، سلیح (از سلاح) ، گرمسیر (از گرم سار) ، سرد سیر (از سرد سار) ، حویلی (ازحوالی) [که ما به همین شکل می نویسیم اما در تلفظ

(و چون همان سنگ کجا افریدون بپای باز داشت -- مقدمهء شاهنامه)
و نیز گاهی به معنای (آنجاکه) و (جایی که) استعمال میشد ، به حیث مثال درین شعر رودکی :

نبیذروشن و دیدارخوب وروی لطیف　　کجا گران بد ، زی من همیشه ارزان بود
کجا به گیتی بود ست نامور دهقان　　مرا به خانهء او سیم بود وحملان بود

۷) کرا به معنای (هر که را) مخصوصاً درشعر زیاد به کار رفته است ؛ در شعرا بوشکور بلخی و دقیقی :

کرا دوست مهمان بود یا نه دوست　　شب و روز تیمار مهمان بد وست
کرا بویهء وصلت ملک باشد　　یکی جنبشی با ید ش آسمانی

۸) کلمه های ایدون به معنای چنین و ایدر به معنای اینجا ، درشعرونثر این دوره زیاد استعمال میشده است : (اول ایدون گوید درین نامه ، ایدون سزد که هفت چیز بجای آورند مر نامه را -- مقدمهء شا هنامه) و درین شعر دقیقی :

گرایدون که دانی که من کردم این　　مرا خوا ند بباید جهان آفرین

وکلمهء ایدر درین شعر دقیقی :

فریش آن لب که تا ایدر نیامد　　زخلد آیین بوسه نامد ایدر

۹) درقدیم ، (زی) به معنای(به طرف و به نزد)بسیار به کار میرفت و همچنان (سوی) که امروز به معنای طرف استعمال میشود ، درقدیم گذشته ازین معنی ، به معنای (برای) هم مستعمل بود : (چهل مصحف بود این کتاب نبشته بزبان تازی وبه اسناد های دراز بود وبیاوردندسوی امیرسید مظفر- مقدمهء تفسیر طبری) . درین جمله کلمهء سوی که اصلاً به معنای (برای) به کار رفته درعین حال معنای (به نزد) را هم دارد و یکی از علل تغییر معنای آن ، استعمالش به همین شکل بوده است . (هرگاه که فرزندان بسوی او

۱٦) شوخ غالباً به معنای چرك بدن به کار میرفت و به این معنی در سفرنامه واسرار التوحید زیاد استعمال شده است و از قرن هفتم به معنای زیباو قشنگ وگستاخ تغییر معنی داده است. اما باید گفت که در همان روزگار قدیم نیز در شعر ونثر به معنی های دیگری آمده است : (ودلیری وشوخی وجان سپردن . . . وتندی ونرمی و درشتی وآهستگی وشوخی وپرهیز — مقدمهء شاهنامه) و دراین شعر ولوالجی :

سیم دندانك وبس دانك وخندانك وشوخ   که جهان آنك برمالب او زندان کرد

در مثال نخست ، به معنا ی شجاعت ودلیری وتهور ، در مثال دوم به معنای بیباکی وبیشرمی وضد پرهیز وتقوی ، ودرمثال سوم به معنای گستاخ وپرنشاط ومردم آزار استعمال شده است. پسانتر در قرنهای بعدی ، به همین معانی وبه معنی های دیگری از قبیل خیره چشم وشوخ دیده ، شوخ ، شوخ چشم در صفت معشوقه ، وشوخی وظرافت وبذله گویی به کار رفته است .

۱۷) در ، گذشته از معنای معروف آن یعنی دروازه ، به معنای فصل وباب بسیار به کار میرفت : (وما حال هریك پیدا کنیم بشرح اندر درها که پس ازین اند ـ رسالهء استخراج) ، (هفتم درهای هرسخنی نگاه داشتن —مقدمهءشاهنامه)

۱۸) نگاهداشتن به معنای مواظبت ومراقبت و دیده بانی وچشم بهسوی چیزی گماشتن ، بهکار میرفته نهبهمعنای حفظ کردن ونزدخود داشتن ، همانسان که نگاهکردن بهمعنای دیدن ونگاهبهمعنای نظراست ولی امروزدرزبان عامیا نه بهمعنای حفظ کردن ونزدخود داشتن استعمال میشود. (هفتم درهای هرسخنی نگاهداشتن ـ مقدمهءشاهنامه) یعنی مراقب بودن ، (نگاهداریدتاهیچکس را نکشیدو خون ازسر نبارد ـ تاریخ سیستان) ، (وبراین کوه پاسبان است ودیده بان است که کافر ترك رانگاه دارد ـ حدود العالم) .

(حولی) میگوییم] ؛ خزینه (از خزانه) ؛ و در بیشتر ناحیه های افغانستان ، از آنجمله کابل ، (برخاست) را در مکالمه (خیست) و (افتاد) را (افتید) و (حالا) را که اصلاً تنوین دارد (حالی) میگویند .

۱۲) افسوس و افسوس کردن به معنای مسخره و تمسخر کردن به کار میرفت : (ایشان گفتند که یا موسی ! تو ما را می افسوس کنی . موسی گفت که مبادا آن روز که من از افسوس کنان باشم — ترجمهٔ تفسیر طبری) و درین شعر منوچهری :

چهانا ! همانا ، فسوسی و بازی — که بر کس نپایی و با کس نسازی

امروز کلمهٔ افسوس به معنای دریغ و حسرت به کار میرود و به شکل فعل ترکیبی نیز به همین معنی استعمال میشود ، مانند : افسوس میکنم ، افسوسم می آید (و در زبان عامیانه : افسوزیم می آید) .

۱۳) پادشاهی در قدیم به معنای مملکت به کار میرفت : (و پیدا کردیم همهٔ ناحیتهای زمین و پادشاهی های وی آنچ معروفست — حدود العالم) ؛ (عزیز است در پادشاهی خویش — تفسیر قرآن ، متعلق به قرن چهارم هجری) و در مقدمهٔ دانشنامهٔ علایی در یکجا چنین به کار رفته که هم معنای مملکت و هم معنای شاهی از آن استنباط میشود : (زندگانیش دراز بادو بخت پیروز بادو پادشاهیش برافزون) و بنابر همین گونه استعمالها ، این کلمه به معنای شاهی تغییر معنی داده است ؛ و در قدیم کلمهٔ شاهی به معنای سلطنت و پادشاهی به کار میرفت : (و شاهی او را شد با چندان معجزه — کتاب گرشاسپ) .

۱٤) در قدیم کلمهٔ (پیغامبر) به همین شکل و بدون تخفیف به کثرت به کار میرفت و یکی از اختصاصات نثر دورهٔ نخست است . گاهی هم (پیامبر) به کار می بردند و (پیغمبر) بسیار کم استعمال شده است .

۱٥) دریا به معنای بحر ، و رود به معنای دریا به کار میرفت . باید گفت امروز هم در بدخشان (دریای شور) را به معنای بحر به کار میبرند .

۷) اگر حرف دال پس از حرفهای علت (و ، ا ، ی) می آمد ذال نوشته میشد ؛ مانند: بوذ ، نبیذ ، باذ و این خصوصیت زبان عبری است که غالباً حرف ذال پس از (و ، ا ، ی) می آید .

۸) کلمه های (بینداز ، نیفروخت و میفگن) به شکل (بانداز ، نـافروخت و مافگن) به کار میرفت .

۹) کلمه های مختوم به (آ) درجمع با (آن) به شکل داناآن ، پارساآن نوشته میشد ؛ اما کلمه هایی که پس از (آ) به (ی) ختم میشد مانند امروز به شکل ، کد خدایان ، خواجه سرایان ، بی سروپایان ، گدایان نگاشته میشد.

* درقسمت شکل های املایی ، این نکته را باید افزود که کتابهای خطیی که امروز در دست است تاریخ استنساخ معدودی از آنها از قرن ششم هجری بالاتر نیست و بیشتر نسخه های خطی پس از قرن هفتم استنساخ شده است . پس شکل هایی که در بالا ذکر شد از املای همین دوره ها و قرنهای بعد از آن نمایندگی میکند وماهنوز به روش املای قرن های سوم وچهارم وپنجم به یقین آگاه نیستیم .

پایان دوره ء نخست نثر دری

کابل ، ٥ حوت ۱۳۳۹

١٩) کلمه های فرمان یافتن به‌معنای مردن (واو را دعامستجاب برد بروزگار او، واو فرمان یافت- کتاب گرشاسپ)، بانگ نماز به‌معنای اذان، ونمازی به معنای پاك ومطهر (که صرف درزبان عوام باقی مانده است)، آهسته‌به‌معنای ملایم وبا وقار وآهستگی به‌معنای ملایمت ونرمی ووقار. کلمه های مصغر مانند چیزکی، خوابکی، کلمهء استوار به معنای شخص معتمد، ادات تشبیه‌به کردار به سان، برسان، به رنگ وبسیاری ازکلمه های وترکیب های دیگر متروك وفراموش شده است.

٢٠) فعل های معین یارستن و دانستن (به معـنای‌توانستن) وشایستن، نیز استعمال نمیشود.

(٣٠) برخی ازخصوصیتهای املایی

١) پس ازکلمه های‌مضاف مختوم به «آ، واو معرف‌ومجهول»، به عوض «ی» همزه آورده میشد؛ مانند: عمرهاء مردمان، فرمانهاء خدای‌عزوجل، سبوء شکسته، گیسوء فروهشته.

٢) صیغهء مفرد مخاطب ماضی قریب وکلمه های‌مختوم‌به «ه» غیر ملفوظ‌که یای وحدت درآخرآنها می‌آید بدین شکل نوشته‌میشد: تو از من‌بناحق رنجیدهء نامهء ازدوستم رسید.

٣) کلمهء (هیچ) گاهی به شکل(ایچ) و(هزینه)به شکل (ازینه)نوشته‌میشد.

٤) کلمه های آنکه وآنچه، چنانکه وچنانچه به شکل هـای آنـك، آنچ چنانك، چنانچ‌نوشته میشدولی حرف آخرآنهامکسورتلفظ میشد.

٥) که وچه موصول به شکل کی وچی نوشته میشد.

٦) حرفهای پ، چ، ژ، گ، به تقلید عربی همـیشه ب، ج، ز، ك، نوشته میشد.

تصحیح

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ل	۱۱	جریده	جریده
ل	۱۲	شوه ن	شوه و ن
م	۲۲	پر دختند	پرداختند
٤	۱۱	آذراه	آذرابه
٥	۱۰	است . که	است که
۲۰	٦ (حاشیه)	ج ۳	ح ۳
۳۹	۱٥	آسیابی	آسیایی
٤۳	۱۰	علیم	علیهم
٤٦	٤	درجه . طالع	درجه طالع
٤٦	۱۲ (حاشیه)	ج ٥	ح ٥
٤۷	۷	پارها اورا	پارهاء اورا
٤۹	۲۱	زیربنابر	زیرا بنابر
٥۱	۳	نکه	نگه
٥۱	۱۱	نا آن	تا آن
٥٥	۱۱	تمام ین	تمام این
٥٦	۱۲	ایجا د	ایجاز
۹۳	۱	این سیتمای	ابن سینای
۹٤	۱	نتها	تنها
۹۹	۱۸	تألف	تألیف
۱۱۰	٦	سیتان	سیستان
۱۱۲	۱۳	*boumd*	*bound*
۱۱۳	۷	*tomorow*	*tomorrow*
۱۱٤	۱٦	نارائس	ناتراش
۱۱۷	۲ (حاشیه)	منفعل	منفصل
۱۱۸	۲۱	*rendiidan*	*rəndiidan*
۱۲۲	۱۰	رحمیه	رحیمه
۱۲۲	۱۹	است فعل	اسم فعل
۱۲۳	۹ (حاشیه)	بو دباش	بود و باش
۱٤٤	٦	کلمه های و	کلمه ها و
۱٤٤	۱۱	معرف	معروف